



گناه
«آل احمد بودن»

جلال آل احمد، بی تردید یکی از تاثیرگذارترین نویسندگان ایرانی است. قلم متعهد وی، میزان مشخصی است برای جدا کردن او از بسیاری از کوشندگان دیگر در حوزه ادبیات که هنر را برای هنر می‌خواستند و البته با همین شعار، نوعی ابتذال و غریب‌دگی و غریب‌گویی را در تار و پود جامعه خود تزریق می‌کردند. زمانه‌ای که او در آن نشو و نما کرد، زمانه‌ای پر آشوب بود. دوران دیکتاتوری رضاخانی و زیستن در خانواده‌ای مذهبی با پدری روحانی، زندگی چندان آرامی را برای جلال در بر نداشت. اشغال ایران در جنگ جهانی دوم و سقوط دیکتاتور مقارن با ورود آل احمد به دهه سوم زندگی پرفراز و فرودش بود: «جوانی با انگشتی عقیق به دست و سر تراشیده و نزدیک به یک متر و هشتاد» وارد جامعه‌ای شد که بادهای مسموم غریب‌گویی رایج پس از مشروطه و دوره رضاخانی، تفکرات مارکسیستی و تفکرات ضددینی احمد کسروی، شریعت سنگلجی و ... لطافت و سلامت آن را به مخاطره افکنده بود. به این ترتیب جوان طالقانی الاصل تهرانی در ۱۳۲۶ به گفته خودش: «۳ سالی بود که عضو حزب توده شده» بود.

تعلق خاطر آل احمد به ایران و استقلال آن، خیلی زود به جدایی وی از حزب وابسته توده منجر شد، او متوجه شد از پشت دیوارهای حزب توده صدای نیروهای سرخ مسکو می‌آید. مدتی بعد، همزمان با اوج گرفتن مبارزات مردم ایران برای ملی کردن نفت، به جبهه ملی پیوست و تا ۱۳۳۲ در کوران مسائل سیاسی ایران قرار گرفت. جبهه ملی هم جایی نبود که آل احمد در آن قرار می‌گیرد، در ۱۳۳۲ از جبهه ملی خارج شد. سردرگمی و ناامیدی ناشی از شکست ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آل احمد را هم در بر گرفت، هر چند او دست از نوشتن بر نمی‌داشت اما شکوفایی خاصی هم در او بروز نکرد. آخرین اثر این دوران پر فرود، کتاب «سنگی بر گوری» بود که روح سرگشته و مایوس او را نشان می‌داد.

نهضت امام و واقعه ۱۵ خرداد، تکان سختی در شخصیت جلال ایجاد کرد؛ دوره حسیض جلال خاتمه یافت. او راه را یافته بود و کتاب غریب‌دگی، سنگی شد بر گور کژاندیشی‌ای که دامن جوانان این مرز و بوم را گرفته بود. جلال باز سرگذراندن چنین امواجی به خود آمد و به ارزیابی عملکرد خویش و جامعه در حال تحول ایران نشست. وی مشکل اصلی ایرانیان را غریب‌دگی آنان و استعمار غریبان می‌دانست و چه زیبا و هوشمندانه آثار و علائم این وادادگی و تسلیم را در ماجرای به دار کشیده شدن شیخ فضل الله نوری در تهران و نیز ترویج آثار مستشرقین توسط روشنفکران جستجو و معرفی می‌کرد.

نظریه جلال، رویکرد دوباره به سنت‌ها و اصالت‌های بومی بود و همین در زمانه تاخت و تاز به روشنفکران غرب و شرق زده (مارکسیست) بزرگ‌ترین گناهی بود که وی مرتکب شد، گناهی که پس از حدود ۴۰ سال هنوز به جرم آن توسط غرب زدگان محاکمه و تخطئه می‌شود. آل احمد تعریف مبتذل و رایج روشنفکری را که در مخالفت با مذهب، علاقه به غرب و تحصیلات دانشگاهی (به عنوان یک ژست و نه به معنای واقعی علم‌آموزی) را به سخره گرفت و در مقابل، دیدگاه بازگشت به اصالت‌ها را مطرح ساخت و در همین بازگشت بود که تلاش داشت رابطه‌ای متین با روحانیت برقرار نماید که نامی به نام وی به امام که از مکه مکرمه و در سفر حج نگاشته شده، موبد این امر است (متن این نامه در بخش نهانخانه درج شده است).

آل احمد در مقدمه «در خدمت و خیانت روشنفکران» می‌نویسد: «طرح اول این دفتر در دی ماه ۱۳۴۲ ریخته شد. به انگیزه خونی که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از مردم تهران ریخته شد و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را به بی‌اعتنایی شستند».

دوران بازاندیشی جلال، ۶ سال بیشتر نپایید و شعله فروزان جان او به نحو مرموزی در ۱۸ شهریور ۱۳۴۸ خاموش شد و جسم رنجورش در مسجد فیروزآبادی شهرری آرام گرفت.

«ایام» این شماره خود را که با سالروز درگذشت این نویسنده متعهد مصادف است، به بررسی شخصیت و کارنامه فرهنگی او اختصاص داده است. امید که این حرکت در بازشناسی چهره فرهنگی و سیاسی جلال آل قلم موثر افتد.

www.ayam@jamejamonline.ir

شماره ۴

۱۴ شهریور ۱۳۸۷ / ۱۶ صفحه

ISSN 1735-3785

کلید عنوان: Ayyām (Tihrān)

● جلال؛ آن که هرگز درجا نزد

طلیعه / ۲

● از دیکته به دیکتاتوری می‌رسیم!

گفت‌وگو با غلامرضا امامی / ۴

● مثلاً شرح احوالات

نقش‌ها / ۶

● نگاه به آینده

عکاس باشی / ۸

● غرب زدگی و هویت ملی

پرسه / ۱۰

● تعامل جلال با امام و روحانیت

نهانخانه / ۱۲

● در خدمت و خیانت روشنفکران

کتابخانه تخصصی / ۱۴

● ربوده شدن امام موسی صدر

یادمان / ۱۵

● سزای توهین به سید خدا

ایستگاه آخر / ۱۶



طرح: احمد رضا هرمی



مهرداد صفا

سخن از شادروان جلال آل احمد، جلال آل قلم است؛ مردی که در برهه حساس ۱۵ خرداد ۴۲ در صف بندی اردوی حسینی و یزیدی - یک سو ملت بزرگ ایران به رهبری امام خمینی و دیگر سو رژیم دیکتاتوری پهلوی با همه امکانات سیاسی و نظامی و تبلیغاتی و خیل روشنفکران سلطنتی اش - اردوی حسینی را برگزید، یعنی صف مردم و رهبری دینی آن را و ارزش و اهمیت جلال نیز همه در همین شجاعت و شهامت شگرفی است که در «انتخاب بزرگ» خویش انجام داد؛ در حریت فکری و سیاسی او و به دیگر تعبیر: در «حر» بودن او.

آری، جلال، از این منظر و دیدگاه است که یک سر و گردن، بلکه چندین و چند سر و گردن، از همگنان فراتر ایستاده است. به دیده ما، او از آن رو، مقام و منزلت یکی از شخصیت‌های افتخار آمیز فرهنگ ما را یافته و مهر جاودانگی بر پیشانی او خورده است که درست در گرم‌گرم عاشورای زمان خویش، همچون حر، با یک تصمیم‌گیری آگاهانه/ شجاعانه، به سرگشتگی در کوچه پس‌کوچه‌های ایسم‌ها و ایست‌های وارداتی شرق و غرب پایان داد و جبهه پر مخاطره حق را (که در آن شرایط، چشم‌اندازی جز محرومیت از حقوق اجتماعی و زندان و نهایتاً «مرگ سرخ» را پیش‌رو نداشت) برگزید و برآستی، فرزند زمان خویش شدن شد. مقاله پیش‌رو، نقاط عطف زندگی جلال و فراز و فرودهای آن را وامی‌کاود.



تحلیلی از زندگانی زنده یاد سید جلال آل احمد

جلال؛ آن که هرگز درجا نرزد

کنگره سالیانه و مدیر داخلی روزنامه ارگان آن (مردم) بالا می‌رود. در اوایل حزب توده هنوز دستش (در وابستگی به شوروی) رونده بود. البته خواص و اهل نظر، از این وابستگی و پیامدهای سوئی که می‌توانست برای حزب و استقلال و آزادی ایران در بر داشته باشد، کمابیش آگاه بودند. ولی افکار عمومی و رده‌های پایین حزب وقوف به این موضوع نداشتند. به مرور زمان، دم خروسه‌های متعددی که از جیب رهبری حزب بیرون زد و عناصر وطن‌خواه و عدالت‌طلبی را که از سر سادگی، کلوب حزب را کعبه آمال می‌پنداشتند از خواب بیدار کرد. تظاهرات حزب در پاییز ۱۳۲۳ به حمایت از پیشنهاد و اصرار کودکانه / گستاخانه «کافکارادزه» معاون وزیر خارجه شوروی (مبنی بر واگذاری امتیاز نفت شمال به روسیه) در خیابان‌های تهران، که ارتش سرخ رسماً به حمایت از آن برخاست، نخستین تلنگری بود که به وجدان اعضای صادق حزب زده شد. تلنگر سخت‌تر، با شکست غائله تجزیه‌طلبانه آذربایجان (به رهبری پیشه‌وری) در پاییز ۲۵ وارد شد که حزب توده (به رغم بی‌میلی باطنی بسیاری از رهبران آن و صرفاً به دستور سفارت شوروی) از آن غائله حمایت کرد و در نتیجه، شکست غائله مزبور (که به همت ملت انجام گرفت)، شکست و انزوای سخت سیاسی حزب را نیز در برداشت. با مشاهده این دم خروس‌ها، آل احمد همراه جمعی به رهبری خلیل ملکی (نظریه‌پرداز حزب توده) در ۱۳۲۶ از حزب توده انشعاب کرد و یک حزب چپ را پی‌افکنند که آرمان «سوسیالیسم منهای مسکو» را تعقیب می‌کرد. تشکل جدید، البته زیر فشار (شدید و ناجوانمردانه) تبلیغات حزب توده و رادیو مسکو تاب مقاومت نیاورد و منحل شد و در اینجا است که اولین سکوت، سکوت اجباری، در کار جلال ایجاد گشت. با اوجگیری مبارزات جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق، جلال دوباره به صحنه سیاست کشیده شد. و البته کم و بیش با همان خط کلی گرایش به چپ

ماست که همیشه برای انحراف نسل جوان از خط اصیل ملیت و مذهب، به خطوط کاملاً انحرافی، از راه‌ها و پایگاه‌های التقاطی و شبه اصیل، بهره می‌جوید، که توضیح مفصل آن نیازمند فرصت دیگری است.

صحبت از مدار منحنی گونه زندگی جلال بود؛ مداری که از مذهب آغاز می‌شود و بسیار زود به لامذهبی می‌گراید. سپس، در نتیجه تکاپوی مستمر

جلال، در چنین فضایی و متأثر از آن است که با احساس بلوغ فکری و شخصیتی در خویش، از پدر و فرهنگ دینی او جدا می‌شود و به دام کسروی و وهابیسیم شریعت سنگلجی می‌افتد و از همین مجراست که در بلبشوی فکری و سیاسی پس از شهریور ۲۰ جذب «حزب توده» می‌شود، که قوی‌ترین حزب روز بود و کلی شعارهای مطمئن و فریبنده را یدک می‌کشید.

به نقش‌پل گونه افکار وهابی‌زده آن روز در سوق دادن جلال جوان به سمت کسروی و همچنین نقش‌پل گونه کسرویگری در گرایش نسل جوان (و من جمله: جلال) به سوی حزب توده، در نوشته‌های خود جلال تصریح شده است. در ابتدای سفرنامه حش (حسی در میقات) آنجا که سخن از ورود به فرودگاه تهران می‌گوید، می‌نویسد: با خود گفتم خوب مثلاً حاجی هستم و نا سلامتی باید نماز بخوانم! بعد به یاد می‌آورد که: پیش از آن که برای اولین بار نماز را ترک کند، مهر گذاشتن در نماز (به سنت شیعیان) را ترک کرده بوده است. این سخن دقیقاً نشان می‌دهد که دروازه ورود جلال به لادینی کسرویگری و توده‌ای‌گری، تأثیرپذیری از افکار و هابی‌آبانه وقت (نظیر مخالفت با مهر نماز و...) بوده است. چنان که تصریح می‌کند: «از هر ۱۰۰ نفر توده‌ای ۷۰، ۸۰ نفرشان قبلاً در کتاب‌های کسروی، تمرین عناد با مذهب را کرده» بودند. ۴ و این از شگردها و ترفندهای کهنه و مودیانه استعمار (چه سرخ، چه سیاه و چه رنگ‌های دیگر) در کشور

چنانچه مسیر زندگی جلال را از آغاز تا فرجام ترسیم کنیم می‌بینیم تقریباً یک منحنی را طی می‌کند. چه او، همان گونه که در «مثلاً شرح احوالات» ش ذکر می‌کند: از خانواده‌ای روحانی (مسلمان شیعه) است که پدر، برادر بزرگ، برادرزاده و دو تن از شوهر خواهرهای وی روحانی‌اند و الباقی همه مذهبی. طبعاً جلال در حال و هوایی دینی رشد می‌کند. نوجوانی و جوانی جلال، اما، مقارن با عصر حاکمیت رضاخان است؛ عصری که دژخیم، همه قلمها و قدمها را شکسته و تنها خانه دو نفر را باز گذاشته است: «کسروی» و «شریعت سنگلجی» را و سایر خانه‌ها تعطیل و صاحبان آن تبعید شده‌اند.

علت بازماندن - مثلاً - خانه کسروی نیز (به توضیح شیوای خود جلال) صرفاً قطع ارتباط ملت، با گذشته و گنجینه پرپر و تحریک‌زای تاریخ و فرهنگ خویش است و انهدام قوه مقاومت وی در برابر استعمار و استبداد - «گذشته» و «گنجینه‌ای که شور و شعور لازم برای تنظیم و تعقیب خط حرکت ضد استبدادی - ضد استعماری ملت ما را تامین می‌کرد و حماسه‌هایی چون نهضت تحریم تنباکو و قیام عدالت‌خواهی صدر مشروطه را می‌آفرید و چنین چیزی، پر پیداست که با مذاق رضاخان و میلیتاریسم خشن وی سازگار نبود و بایستی، به هر قیمت که شده، نابود می‌گشت.

در واقع، کسروی با مذهب ستیزی‌هایش در مجله پیمان و... راه را بر حاکمیت رژیم «دین ستیز» رضاخان هموار می‌کرد و مؤید اقدامات او بر ضد اسلام و روحانیت بود. و الا «اگر به خاطر کوبیدن مذهب یا به عنوان جانشین کردن چیزی به جای روشنفکری نبود، پیمان هم می‌توانست مثل هر مجله و مطبوعه دیگری در توبره محرم علی خان (مامور معروف سانسور) جا بگیرد، و فرصت نیافته باشد برای آن مذهب سازی قراضه!» چنان‌که شریعت سنگلجی نیز کاری جز پاشیدن بذر وهابیت در ذهن جوانان و سست کردن بنیان

حق طلبانه، تجربیات مداوم سیاسی و اجتماعی، تامل پیوسته در آفاق و انفس و بالاخره دقت و مطالعه در مبانی فرهنگ بومی و سنن ملی، به موازات بلوغ واقعی فکری، به سمت مذهب و فطرت نخستین توحید برمی‌گردد و هر چه جلوتر می‌رود در این راه، پایدارتر و استوارتر می‌شود.

«توده‌ای» گری

جلال آنچنان که در «مثلاً شرح احوالات» ش می‌نویسد: از طریق تغذیه افکار کسروی، در ۱۳۲۳ جذب حزب توده می‌شود و تا مقام نماینده حزب در



صريح - روياروي آنها قرار داد و رساله «غربزدگی» و منطق بازگشت به خویش را همچون یتکی محکم بر وجدان خواب آلوده آنان کوبید.

یکی از یاران دیرین جلال، از وی با عنوان «شجاع ترین روشنفکر» ایران در دهه چهل، بلکه «در کنار دوسه تن دیگر، شجاع ترین روشنفکر سده ما» می‌شمارد.^{۱۰}

وی در سخنرانی شهریور ۷۸ خود در تورنتو می‌گوید: «هنوز هم او را از هر نویسنده دیگر عصر خود و عصر او شریف‌تر و شجاع‌تر می‌یابم. دوستان نویسنده بسیار عزیزی دارم که زنده‌اند، و دوستان دیگری که عزیزان من بوده‌اند و هستند و مرده‌اند. اما جلال شجاع‌ترین آنها بود. و این حرف من در ادای دین به حقیقت است نه دوستی و دشمنی. روشنفکرانی که او را می‌زنند، خود را می‌زنند و دروغ‌ن‌هایی که او را به خود می‌بندند گره در باد می‌زنند...»^{۱۱}

ملاقات با هویدا

شجاعت جلال، از جمله در اواسط دهه ۴۰ رخ داد که با برخی از دوستانش، برای خاتمه دادن به سانسور رژیم پهلوی، با هویدا نخست وزیر مقتدر وقت دیدار و گفتگو کرد و در برهه‌ای از گفتگو، ناگهان دستش را بالا برده و محکم بر روی میز کوبید. طوری که هویدا دستپاچه شد و با دستی لرزان پیمایش را روشن کرده و از وی خواست که به احترام جلسه آرام‌تر حرف بزند! ۱۲ رضا برهانی که در آن دیدار حضور داشته است، با طرح این نکته که: «ناگهان دست آل احمد را دیدم که بالا رفت و روی میز هویدا فرود آمد» می‌گوید: «نهییبی که او به هویدا زد مثل نهیب موسی به فرعون بود. من لرزش دست هویدا را وقتی او پیمایش را روشن می‌کرد دیدم». ۱۳

او البته «مطلق» نبود

البته جلال همچون هر کس دیگر - غیر از معصومین - برای ما «مطلق» و «ایستگاه آخر» نیست و ارزش وی عمدتاً ناشی از نقش حر گونه‌ای است که در تاریخ روشنفکری ما، به نفع هویت اصیل ایرانی و اسلامی در عصر هجمه فرهنگی غرب بازی کرده است و جا دارد که اندیشمندان راستین ما، از وی تجلیل کنند و بر صداقت، حریت و شهامت او (که دوی درد روشنفکران بی‌بنیاد و خفاش گون ما است) تاکید ورزند. سخن را در وصف جلال، با گفته سیمین دانشور، چهره نامدار ادب داستان نویسی معاصر، به پایان می‌بریم که عمری را از نزدیک با جلال حشر و نشر داشته است. وی در «غروب جلال» می‌نویسد: «...جلال [همواره] در راه بود و با عشق می‌رفت. چرتکه نمی‌انداخت و اصالت داشت و اگر به دین روی آورد، از روی دانش و بینش بود... بازگشت نسبی او به دین و امام زمان، راهی بود به سوی آزادی از شر امپریالیسم و احراز هویت ملی؛ راهی به شرافت انسانیت و رحمت و عدالت و منطق و تقوا. جلال درد چنین دینی را داشت...»^{۱۴}

پانویس‌ها:

۱. ر.ک. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، صص ۳۲۷ - ۳۲۴ و ... ۲. همان صص ۳۲۷-۳. ر.ک. جامعه ایران در دوران رضا شاه، احسان طبری، صص ۱۰۷-۱۰۵. ۴. در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۳۲۷-۵. گام یا گاف بزرگ بعدی که زمینه را برای افشای کامل ماهیت وابسته حزب فراهم کرد، مخالفت حزب توده با جنبش ضد استعماری ملی کردن صنایع نفت در سال‌های ۱۳۲۹ که بعد بود که تردیدهای باقیمانده در تبعیت کورکورانه حزب از مسکو را کاملاً از اذهان زدود و حتی به یک سری تصفیه‌های درون حزبی (مثل قتل حسام لنگرانی) انجامید. ۶. مجله آدینه، ش ۱۴۰، صص ۱۹-۷. غریب‌زدگی، جلال آل احمد، صص ۷۸-۸۰. ر.ک. هفته نامه آدینه، ش ۱۴۰، صص ۱۶-۹. همان، صص ۲۶-۱۰. همان، صص ۱۷. اظهارات رضا برهانی ۱۱. همان، صص ۱۸-۱۲. برای شرح ماجرا، ر.ک. آدینه، ش ۱۴۰، صص ۲۰. گزارش رضا برهانی و غلامحسین ساعدی ۱۳. آدینه، ش ۱۴۰، صص ۱۸-۱۴. یادنامه جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، صص ۲۹۷-۲۹۶.

البته جلال همچون هر کس دیگر - غیر از معصومین - برای ما «مطلق» نیست و ارزش وی عمدتاً ناشی از نقش حر گونه‌ای است که در تاریخ روشنفکری ما، به نفع هویت اصیل ایرانی و اسلامی در عصر هجمه فرهنگی غرب بازی کرده است

«شرقی ایرانی اسلامی و شیعی» خویش در دهه ۴۰ را بازیافت و دست به آن انتخاب بزرگ زد، که حتی تصور آن برای بسیاری از مدعیان روشنفکری این آب و خاک، در خواب هم ممکن نیست!

فرصت محدود این مقاله، امکان چنین بررسی مفصلی را نمی‌دهد و در اینجا، عجلتاً به یک خصلت اساسی در روش و منش جلال اشاره می‌کنیم که بی‌گمان در بازگشت جلال به خویشتن اصیل شرقی و اسلامی خویش نقشی بارز داشته و بحق می‌تواند سرمشق روشنفکر نمایان بی‌ریشه‌ای قرارگیرد که اگر گران نیاید باید گفت شب پره‌وار، از تلاش آفتاب واقعیت‌های جامعه و تاریخ خویش گریزانند.

خصلت مزبور، صداقت جلال (همراه با حریت و شجاعت او) است. صداقت در روبه‌رو شدن با واقعیت‌ها موجود و در تجزیه و تحلیل آنها، یعنی، به هر دلیل یا

فرنگی مآب می‌پرویم و فرنگی مآب- راه حل هر مشکل را می‌جوییم».^۶

در همین توجه به واقعیات تاریخی و عینی موجود در جامعه ایران بود که به «روحانیت شیعه» و نقش مردمی، ضد استبدادی، و ضد استعماری آن در تاریخ رسید. به دیده وی، چنان که در کتاب خواندنی «در خدمت و خیانت روشنفکران» مطرح می‌کند: «روحانیت شیعه، به اعتبار دفاع از سنت، نوعی قدرت مقاوم است در مقابل هجوم استعمار که قدم اول غارتش، غارت سنتی و فرهنگی هر محل است». از این منظر، روحانیت سده‌ای است در برابر غریب‌زدگی روشنفکران و نیز در برابر تبعیت بی‌چون و چرای حکومت‌ها از غرب استعمارگر. و باید در مبارزه با استبداد و استعمار از آن کمک گرفت و به وی کمک داد. این چنین بود که جلال در برابر خیزش خونین ۱۵ خرداد بی‌تفاوت نماند و به قول رضا برهانی: «در خطرناک‌ترین ساعت تاریخی با رهبر روحانی بیعت کرد». منصوره خبره زاده همسر علی‌اصغر خبره زاده (که رفت و آمد خانوادگی با جلال داشته است) «خوب به خاطر» دارد که جلال «یک روز آمد خانه و گفت: ما هیچ راهی نداریم جز این که برویم طرف سید. من ابتدا متوجه نشدم، بعد فهمیدیم که منظورش آیت الله خمینی است که قبلاً پیشش رفته بود».^۷

بازگشت به خویش

سخن در مورد شخصیت و منش جلال و بررسی مدار پرنوسان و منحنی گونه سیر و سلوک وجودی او، نیاز به فرصتی گسترده دارد تا بتوان به تفصیل پرونده افکار و اعمال وی را گشود و با تامل در اوراق آن، اولاً خصال روحی و فکری جلال را (که وی را از درجا زدن در دام ایسمها و ایستهای وارداتی و دکمهای ایدئولوژیک باز داشته و به سوی افقهای

و در ربط با نیروی سوم، تا آن که چندی پیش از کودتای ۲۸ مرداد، به همان دلیل که از حزب توده بریده بود از نیروی سوم هم جدا گشت که به گفته خودش در «مثلاً شرح احوالات»: «دیدم دیگر حالش نیست. آخر ما به دلیل همین حقه‌بازی‌ها از حزب توده انشعاب کرده بودیم و حالا از نوبه سرمان می‌آمد».

مدتی بعد، کودتای آمریکایی انگلیسی مرداد ۱۳۳۲، از راه می‌رسد و بر دموکراسی «نیم‌بند» پس از شهریور ۲۰ نقطه پایان می‌نهد و به دنبال آن، غیاری از یاس و سرخورده‌گی بر ذهن و دل مبارزان آن سالها می‌نشیند، که جلال نیز زیر فشار دستگاه نظامی کودتا، تعهد می‌دهد که سیاست را بوسیده و کنار نهد!

سکوت و اندیشه

سکوت و خروج اجباری مجدد از صحنه پرغوغای سیاست، فرصتی مناسب برای جلال، جهت خلوت با خویش، اندیشیدن به راه‌های طی شده، و آسیب‌شناسی مشی فکری و سیاسی گذشته، پیش می‌آورد و حاصل این مرحله از سیر و سلوک پیوسته جلال، آن گونه که در سالهای بعد مشهود می‌شود، بازنگری به خود و بازگشت به فطرت الهی خویش است.

به گفته خود وی در «مثلاً شرح احوالات»: «شکست جبهه ملی و برد کمپانی‌ها در قضیه نفت که از آن به کنایه در سرگذشت کندوها گپی زده‌ام، سکوت اجباری مجددی را پیش آورد که فرصتی بود برای به جد در خویشتن نگریستن و به جستجوی علت آن شکست‌ها به پیرامون خویش دقیق شدن و سفر به دور مملکت و حاصلش (کتاب‌های) اورازان، تات نشین‌های بلوک زهرا و جزیره خارک...»

غرض وی از این کارها «از نو شناختن خویش بود و ارزیابی مجددی از محیط بومی و هم به معیارهای خودی... و همین جواری‌ها بود که» وی «متوجه تضاد اصلی بنیان‌های سنتی اجتماعی ایرانی‌ها شد با آنچه به اسم تحول و ترقی و در واقع به صورت دنباله‌روی سیاسی و اقتصادی از فرنگ و آمریکا دارد مملکت را به سمت مستعمره بودن می‌برد و بدلتش می‌کند به مصرف کننده تنهای کمپانی‌ها و چه بی‌اراده هم، و همین‌ها بود که شد محرک (نگارش کتاب) غریب‌زدگی سال ۱۳۴۰» (مثلاً شرح احوالات). نگارش «غریب‌زدگی» آغازگر عصر تازه‌ای در مبارزات جلال بود که با «در خدمت و خیانت روشنفکران» و «ولایت عزرائیل» کامل می‌شد، و جلال با آنها، به گفته رضا برهانی (دوست و همکار دیرین وی و روشنفکر مشهور معاصر) «گفتمان مبارزه علیه اروپا محوری و آمریکا مداری و تکنولوژی سالاری را در دهه چهل رهبری کرد».

آری، در این بازنگرش به خود و تاریخ بود که مسائل تازه‌ای برای جلال کشف شد و از جمله پی برد که پدیده‌ای به نام روشنفکر (و البته تا حدود زیادی روشنفکر ضد مذهبی و روشنفکر غیر مذهبی)، یک پدیده بی‌ریشه و نامتناسب با بافت سنتی جامعه و وجدان مذهبی ملت ما است. و در همین بازگشت به تاریخ، بویژه تامل در تاریخ مشروطه بود که با چهره تابناک شیخ فضل‌الله نوری آشنا شد و حرف و درد اصلی آن «شهید دفاع از هویت دینی و فرهنگی» را دریافت که (به تعبیر خود جلال در کتاب «غریب‌زدگی»): نه به عنوان مخالف مشروطه که خود در اوایل امر مدافعش بود بلکه به عنوان مدافع «مشروعه» و پاسدار «کلیت تشیع اسلامی» بالای دار رفت. و این سخن زرین و ماندگار را درباره شهید نوری مطرح ساخت که: «من نعش آن بزرگوار را بر سردار، همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلائی غریب‌زدگی پس از دوپست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد و اکنون در لوای این پرچم، ما شبیه به قومی از خود بیگانه‌ایم. در لباس و خانه و خوراک و ادب و مطبوعاتمان، و خطرناک‌تر از همه در فرهنگمان،

تکاپوی جلال در شناخت اسلام

آیت الله طالقانی در شهر یور ۵۸ می‌گوید:

«جلال... جوانی بود واقعا فوق العاده با استعداد و باسواد و مبارز... با این که به طرف توده‌ای‌ها و مارکسیست‌ها جذب شد و قبلاً هم در یک خانواده سنتی مذهبی پرورش یافته بود، مع ذلک به برداشت‌های عمیق و تعبیر جالبی درباره مسائل اسلامی رسیده بود بخصوص این اواخر هر چه می‌گذشت درباره اسلام و تشیع به بصیرت و بینش بهتر می‌رسید. یکی از روزهای آخر عمر به خاطر دارم که گفت آقا سرم آتش گرفته این روزها دارم منفجر می‌شوم متوجه شدم که جلال از اوضاع سیاسی روز به شدت برآشفته و ناراحت است و همان طور که خودش اشاره می‌کرد دیگر طاقتش طاق شده بود. جلال بسیار اظهار علاقه می‌کرد که با هم به صحبت و بحث بنشینیم و از مسائل اسلامی و سیاسی و اجتماعی حرف بزنیم (مصص ۲۹۳-۲۹۲).

جلال و ترجمه قرآن کریم

دکتر سیدحسین خدیو جم، نویسنده و مترجم مشهور معاصر، که جلال در ترجمه قرآن کریم همکاری‌هایی با وی داشته است، می‌نویسد:

آل احمد (اندک اندک متوجه نیروی شگفت ایمان و عقیده‌ای شد که پس از ظهور اسلام در بخشی از جهان پا گرفت، و در طول تاریخ اسلام گاهی راه کمال پیموده و چندی دچار رکود شده است. خواندن متون اسلامی، او را تا حدی بارمزم و راز قیام و قعود مسلمانان عصرهای پیشین آشنا کرد. این آشنایی در کتاب «حسی در میقات» نیک جلوه‌گر است. چندی به خواندن و فهمیدن متن و ترجمه‌های کهن قرآن پرداخته بود... پس از سفر مکه به این فکر افتاد که اگر ترجمه‌ای قابل درک از قرآن برای همگان فراهم گردد، یا به گفته او ترجمه‌ای روان و جوان پسند باشد، شاید بتواند در میان طبقات مختلف زمینه هم‌صدایی و هم‌آهنگی ایجاد کند و مصداق و اعتصامو بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا فراهم آید».

خدیو جم سپس شرح می‌دهد که جلال با همین انگیزه به سراغ من آمد و بدین گونه اساس ترجمه بخشی از قرآن کریم با ویرایش جلال ریخته شد، که مع الاسف با سفر من به کشورهای اسلامی شمال آفریقا و مرگ زودرس جلال در اسلام، ناتمام ماند... (صص ۳۲۹-۳۲۷)

یادنامه جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی

بهبانه موجه و ناموجه، چشم بر واقعیت‌ها نیستن و با واقعیات موجود در جامعه و تاریخ، برخوردی طبیعی، درست و اصولی داشتن و خود را در پילה تجزیه و تحلیل‌ها و ذهنیت‌گرایی‌های دور از عینیات موجود جامعه محبوس و مدفون نکردن.

صداقت در برخورد با واقعیات، عنصری بود که او را از صف روشنفکران یا روشنفکر نامان «بی‌حس و درد» زمانه جدا کرد، بلکه وی را - به مثابه منتقدی شجاع و

تازه‌ای از اندیشه و عمل رانده است) معلوم کرد. ثانیاً تحولاتی را که به لحاظ فرهنگی و سیاسی در مسیر زندگی وی رخ داده و دیدگاه‌های نویی که به تبع این تحولات در بررسی و تحلیل مسائل اجتماعی و فرهنگی ایران یافته و روشن ساخت و به این سؤال پاسخ داد که: چگونه و چرا مداح کلیشه‌اندیش لنین و استالین در دهه ۲۰، شهامت و درایت‌هایی از همه «ایسمهای وارداتی» و بازگشت به هویت



گفت و گو: رضا بسطامی

هر چه زمان می‌گذرد و هر آنچه که پیرامون جلال سخن گفته می‌شود، باز مطالب خواندنی ناگفته‌ای وجود دارد که باید گفته آید. آقای غلامرضا امامی که در آغاز جوانی با جلال آل احمد دوستی و قرابت پیدا کرده است در گفتگو با ایام، خاطرات و مطالب جالبی را بیان می‌دارد که ما را با اندیشه و ویژگی‌های اخلاقی آن نویسنده فقید بیشتر و بهتر آشنا می‌سازد.

ضمن تشکر، لطفاً پیرامون نحوه آشنایی خودتان با جلال توضیح بفرمایید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم من در سنین نوجوانی در مشهد بدم و در دبیرستان علوی آن شهر تحصیل می‌کردم. روزی یکی از دوستانم فصلی از کتاب غریب‌دگی را که در کتاب ماه کیهان چاپ شده بود به من داد. می‌دانید که اولین بار بخشی از غریب‌دگی در کتاب ماه کیهان که مدیریتش با جلال بود به چاپ رسید و البته این کتاب ماه، دو شماره بیشتر دوام نیاورد و توقیف شد. خیلی نثر جلال در آن کتاب من را گرفت. قبل از آن هم مدیر مدرسه را خوانده بودم. در آنجا هم نثر جلال برای من جذاب بود؛ هم نثرش، هم بی‌پروایی و دلبری‌اش که نوعی سنت شکنی بود در نثر ادبیات معاصر. در آن روزگار، نثرهای سوزناک و خیلی عاشقانه مرسوم بود ولی نثر جلال نثری بود پر خون، پر جهش، پر حرکت و گاهی اوقات نثر بدون فعل و به گمان من نثر جلال نزدیکترین نثر شفاهی به کتبی بود. نثر جلال پلی بود که نثر شفاهی را به کتبی نزدیک می‌کرد.

من آن نوشته را خواندم و آدمم تهران و به جلال آل‌احمد تلفن زدم و گفتم که من یکی از دوستداران شما هستم و می‌خواهم شما را ببینم، آن زمان من ۱۵ سالم بود. جلال گفت: من فردا در دانشسرای عالی - که آن زمان در خیابان روزولت (شهید مفتح کنونی) بود - درس دارم و شما می‌توانید بیایید آنجا که با هم آشنا شویم. من رفتم در دانشسرای عالی ولی از دور چون عکس جلال را دیده بودم یک مردی را دیدم بلند قد از معیار معمولی قدش بلندتر، لاغر اندام، موهای جوگندمی سیاه و سفید و خیلی متحرک، خیلی می‌دوید خیلی با حرکت و با شتاب از پله‌های دانشسرای عالی رفت طبقه دوم و شروع کرد درس دادن. من پشت در بودم چون سنم اقتضاء نمی‌کرد که داخل بشوم از پشت در شنیدم که می‌گفت: «من دیکته نمی‌گویم چون از دیکته به دیکتاتوری می‌رسیم» و دیگر اینکه می‌گفت: «بچه‌ها، اینجا کلاس انشاء است کلاس آفریدن است هر کس هر چیزی می‌خواهد بیاید در این کلاس بگوید».

بعد که از کلاس آمد بیرون من خودم را معرفی کردم و گفتم: می‌خواهم شما را ببینم. گفت: من امروز می‌خواهم بروم کافه فیروز بیا با هم برویم. ماشین هم داشت رفتم. در آنجا دوشنبه‌ها عده‌ای از اصحاب قلم و شاعران آن زمان می‌آمدند، هم بهانه‌ای بود که جلال را ببیند و هم جلال می‌آمد مجلات هفتگی را آنجا ورق می‌زد و پیش آن قهوه‌چی، قهوه‌ای هم می‌خورد و طبق معمول فتوا هم صادر می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت: این چرت‌ها چه است نوشتند؟ این چیه؟ این خوب است، این بد است، در پایان من می‌خواستم به منزل عمویم در سه راه زندان بروم. گفت: جوان، بیا با هم برویم من تو را می‌رسانم. در راه شروع کرد صحبت کردن. من آن زمان یک دفتری داشتم که وقتی اساتید و بزرگان نویسنده‌ها که خیلی هایشان هم الآن نیستند را می‌دیدم، می‌گفتم

اندیشه و زندگی جلال آل احمد در گفت و گو با غلامرضا امامی

از دیکته به دیکتاتوری می‌رسیم!



غلامرضا امامی (چپ) با جلال در یک قهوه‌خانه خرمشهر

خاطره دیگران چه بود؟ آن موقع من با جلال شوخی هم می‌کردم. جلال آن روز یک کفش پوشیده بود خیلی بزرگتر از نمره پایش و داشتیم با هم قدم می‌زدیم گفتم: آقا جلال این کفش تان مثل بلم می‌ماند می‌خواهید از این طرف رود به آن طرف رود با بلم رد شوید؟ خیلی کفشتان گشاد است، گفت: جوان می‌خواهم در پایم حداقل احساس آزادی بکنم. همینطور که داشتیم می‌رفتیم شب بود در آنجا کنار شط یک ژاندارمری بود دم ژاندارمری چند تا از این ژاندارم‌ها یک آقای را گرفته بودند و این آقا خیلی نالان و عصبانی بود و می‌گفت: چرا من را گرفتید؟ چکار کردم؟ حالا جلال هم شما حساب کنید از دانشسرای عالی بیرونش کردند بالاخره یک آدم سیاسی است که این آدم سیاسی آمده یک مقدار آرامش پیدا کند در خرمشهر و به هر جهت حتماً مأموران مخفی ساواک هم در پی او بودند در این شکی نبود. به هر حال جلال یک چهره‌ای بود و این شانس را داشت که در زمان زندگی‌اش خیلی شهره بود و همه می‌شناختندش و حرکاتش خیلی اثر گذار بود نه مثل نویسندگانی که بعد از مرگشان باشد یک بار هم به خود جلال گفتم: که او در زمان حیاتش در میان نسلش در میان نسلی که به او اقتدا می‌کردند خیلی ملجأ بود خلاصه جلال یک دفعه در آمد پرید به این ژاندارم‌ها؛ که «برای چه این جوان را گرفتید؟ او چه گناهی کرده؟ سرب داغ باید ریخت به دهان آنها که بیرون نشستند و می‌گویند اینجا گلستان است و بهشت است، آنها را باید خدمتشان رسید». یکدفعه دیدم این ژاندارم‌ها سلام نظامی دادند دستشان را اینطوری کردند یعنی چشم قربان چشم قربان ترتیب پرونده‌شان را می‌دهیم یعنی آن چنان این جلال با جسارت و با صلابت حمله کرد و صحبت کرد که آن ژاندارم‌ها دستپاچه شده بودند که این چه مقامی است که اینطور دارد دستور می‌دهد که آزادش کنید، از آنجا آمدیم طرف هتل در طول مسیر دیگر بحث ما گرم شد و من خیلی از او پرسشگر بودم سوال می‌کردم همینطور که داشتیم با هم صحبت می‌کردیم گفت من در حال نوشتن یک کتاب هستم (درخدمت و خیانت روشنفکران) اگر ممکن است در بخش مذهبی‌اش با من همکاری کنید و من پذیرفتم که این بخش روشنفکران مذهبی را به عهده بگیرم طرحی آماده کردم و این طرح را به انجام رساندم و آن بزرگ مرد هم لطف کرد، در مقدمه کتاب نام حقیر را در کنار بزرگان آن زمان و آن سال‌ها آورد. این، علائق و ارتباط من را با جلال بیشتر کرد در حقیقت جلال وقتی مطلع شد که من با بخش روشنفکران مذهبی مرتبط هستم و ارتباط

خرمشهر را دوست دارم آن موقع در آن شهر یک رستوران‌هایی بود که می‌شود گفت قهوه‌خانه رستوران کنار شط. آنجا رفتیم، من بودم و جلال و پورکریم، یک جوانی هم بود که مدیر هتل آن‌هیئت بود که او هم از شیفتگان جلال بود از دور جلال را می‌شناخت، نشسته بودیم یک غذایی بخوریم من یادم است که یک مردی در همین لحظه که ما داشتیم غذا می‌خوردیم وارد شد و داشت صحبت می‌کرد با آن قهوه‌چی، قهوه‌چی ما را می‌دید ولی آن مرد پشتش به ما بود. گفت که چوب خطت پر شده دیگر نمی‌توانی غذا بخوری. خوب، نه قهوه‌چی جلال آل‌احمد را می‌شناخت نه آن مرد می‌شناخت من دیدم جلال با دستش به قهوه‌چی اشاره می‌کند که یعنی مهمان من قهوه‌چی هم گفت: خیلی خوب بفرمایید بنشینید غذایان را بخورید. بعد که بلند شدیم جلال خطاب به قهوه‌چی گفت: مرد و مردانه به من بگو آن مرد اگر یک ماه بیاید اینجا غذا بخورد چقدر پولش می‌شود؟ او هم یک مبلغی گفت. جلال هم گفت این پولش اینطور با مردم صحبت نکن! این بنده خدا مهمان من است. قهوه‌چی هم پذیرفت. خوب خیلی برای من جذاب بود من شاعران و نویسندگان بسیاری را دیده بودم مشهور و غیر مشهور که تضاد بود بین آن چه رفته بودم بسیار معروف که من چون فوت کرده، نامش را نمی‌برم خانه آن شاعر هم نزدیک سید خندان بود و یک سر بالایی داشت. همین جور که داشتیم می‌آمدیم پایین و با هم صحبت می‌کردیم یک دفعه یک دختر خانمی دوید خیلی بشدت می‌دوید و عرق می‌ریخت و نزدیک این شاعر که خیلی هم شهره بود رسید و گفت آقای فلانی می‌توانید توی دفتر من برای یادبود یک امضایی کنید؟ آن شاعر به این دختر سخت پرخاش کرد و گفت: برو دنبال کارت به من چکار داری من وقت ندارم. دختر بیچاره مثل یک گنجشک کز کرد و توی خودش فرورفت. بعدها من به آن شاعر گفتم خیلی شما از چشم من افتادید، گفت: چرا؟ گفتم: دخترک با یک شوقی آمد پهلوی شما عرق کرده بود یک امضاء کردن چیزی را از شما که نمی‌کند آرزوی آن دختر این امضا بود. در آن قهوه‌خانه هم یکدفعه آن صحنه به نظرم آمد و در کنارش این صحنه که از جلال دیدم، دیدم ممکن است انسان در شعرهایش، در قصه‌هایش، در نوشته‌هایش، دم از مردم بزند اما در عمل زیاد مرد میدان نباشد.

یک یادداشت را شما در این دفتر بنویسید. موقعی که می‌خواستیم از ماشین جلال پیاده شوم. گفتم: آقا جلال یک چیزی شما در دفتر من بنویس. عجیب بود قلم را دستش گرفت و این جمله را نوشت که هنوز در خاطر دارم: «آخر من در این دفتر، چه بنویسم که لابد شما فراهم آورده‌اید برای جمع آوری چیزهای خوب؛ و از بد - که من باشم - چه می‌تراود؟ جلال آل‌احمد».

خوب من دیدم خیلی سریع و بدون یک مکث در این چند جمله نثر جلال و زندگی جلال و تصویری که از زندگی داشت و تواضع جلال نمایان بود. بعد این دیدارها خیلی مکرر شد و من به خرمشهر رفتم چون پدرم کارمند راه‌آهن بود، در خرمشهر شنیدم که جلال همراه اساتید دانشسرای عالی اولین بار یک ابتکاری به خرج دادند برای مقابله با سانسور زمان و مخالفت‌هایی که با سیستم فشار دانشگاه داشتند به این ترتیب که اساتید دانشسرای عالی تصمیم گرفتند که سکوت کنند یعنی بر سر کلاسها بروند و هیچ سخنی نگویند خوب خیلی جالب بود و همین بهانه شده بود که جلال را از دانشسرای عالی اخراج کنند. من نامه‌ای نوشتم برای جلال که بیاید خوزستان، خرمشهر، هم گرم است هم مردم گرمی دارد بعد از نامه بلافاصله جواب آمد برایم که خیال سفر دارم اما کی و به کجا؟ نمی‌دانم.

یک روز بعد از ظهر بود که من در منزل بودم آن زمان ۱۷، ۱۸ سالم بود یک آقای آمد قد خیلی بلندی داشت و لهجه‌اش شمالی بود گفت: آقای آل‌احمد آمدند و الان در هتل آن‌هیئت هستند و می‌خواهند شما را ببینند این آقا مرحوم هوشنگ پورکریم بود که سال‌ها بعد در دریاچه‌ای در سوئد غرق شد خوب من با ایشان راه افتادم و رفتم هتل آن‌هیئت کنار شط خرمشهر جای بسیار زیبایی بود. جلال نشست روی یک صندلی نرم و این کتاب جلویش بود تا دیدمش در آغوشش گرفتم و بوسیدمش و دیدم که یک اشکی در چشمانش آمد به تبع، من هم متأثر شدم گفت: دیدی که حتی حق درس دادن هم در این مملکت ندارم؟ آن ۱۰، ۸، ۷ روزی که من در خرمشهر در خدمت بودم تقریباً همه روزها و همه ساعت‌ها از صبح زود تا پاسی از شب دنبال او بودیم. خوب بیشتر با جلال آشنا شدم زمینه‌ای بود برای گفتگو، آشنا شدن و زمینه‌ای بود برای جستجو، شبها که می‌آمدم، آن چه که بین من و جلال و آقای پورکریم گذشت را می‌نوشتم.

آیا از آن سفر خاطراتی هم دارید؟ در آنجا دو تا صحنه عجیب به یاد دارم یک روز جلال به من گفت که برویم در خرمشهر بگردیم، من واقعا

دارم. همکاری در این بخش را به من پیشنهاد داد. این سفر گذشت و نامه‌هایی ما فرستادیم ایشان برای من جواب‌هایی فرستاد. بعد من از خرمشهر به تهران آمدم خوب آن باعث شد که بیشتر با جلال مربوط بشوم و تقریباً هفته‌ای یکی دو بار دعوت می‌کرد در منزلش در تخریش. ته کوچه فردوسی که واقعا آن منزل مرجعی بود و محل درد دل‌هایی بود.

در کنار خانم سیمین دانشور بر سفره احسان و مهمانی‌شان حاضر می‌شدم خوب این رفت و آمدها باعث شد که جلال را بیشتر بشناسم و بیشتر در کنارش باشم. از ارتباط جلال با مرحوم آیت‌الله طالقانی برایمان بگوئید.

سال ۱۳۴۶ بود که مرحوم آیت‌الله طالقانی و آقای مهندس بازرگان از زندان برازجان آزاد شده بودند و من به جلال زنگ زدم که اگر مایلید آقای مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی از زندان آزاد شدند و بیاید برویم دیدنشان. خیلی استقبال کرد گفت: با آقای طالقانی که هم ولایتی هستیم و از اقوامان هستند. جلال آقای مهندس بازرگان را از نزدیک ندیده بود اما با آقای طالقانی آشنا بود ما اول سر دو راهی قلهک یک قرار دادیم گذاشتیم و یک دسته گل بزرگی ایشان گرفت و با هم رفتیم دیدن آقای مهندس بازرگان که منزلشان اول ظفر بود آنجا نشستیم و من جلال را معرفی کردم و مهندس تشکر کرد بخاطر اینکه باز یک شهامتی جلال به خرج داده بود موقعی که آقای مهندس بازرگان در زندان بود از ایشان کتابی منتشر شده بود به نام «خانه مردم» همه می‌گفتند «خانه خدا» ولی مهندس بازرگان اسم سفرنامه جلال را گذاشته بود خانه مردم. جلال در آن کتاب معروفش (خسی در میقات) نوشته بود اشاره می‌کنم به کتاب مهندس بازرگان (خانه مردم) قبلا استاد دانشگاه و فعلا زندانی سیاسی و این تعریض چاپ شده بود.

از آنجا ما آمدیم پیچ شمیران منزل مرحوم طالقانی باز یک دسته گل گرفت و آمد خانه آقای طالقانی خوب برخورد با آقای طالقانی خیلی صمیمی بود جلال خیلی خودش را با آقای طالقانی نزدیکتر حس می‌کرد که می‌دانید ده‌ها سال هم خیلی نزدیک است من بارها رفته زمانی که آقای طالقانی در ده تشریف داشتند قبل از این انقلاب ما را دعوت کردند رفتیم خدمتشان بعد از این جلال یک جایی نشان دادند گفتند اینجا اورازان است اینجا زادگاه پدر جلال و ده خانوادگی جلال است خیلی نزدیک به گلبرگ است زادگاه آیت‌الله طالقانی.

یک بار وقتی من در قم بودم به من پیشنهاد کرد که فرهنگ امامزاده‌های ایران را کار کن به او گفتم: آقا این کار یک نفر نیست همیشه جلال طرح می‌داد همیشه معلم بود در چشم من جلال علی‌رغم آن خشم و خروش ظاهری‌اش بسیار قلب مهربانی داشت در چشم من همیشه یک باغبان بود فرزند نداشت ولی دلش می‌خواست یک فرزندی بدست او پرورده شود هنوز که روزگاران بسیار رفته و اکنون نزدیک ۳۹ سال است سوگمند پرواز او هستیم. در چشم من و در دل من هیچکس جای جلال را نگرفته

چطور مرحوم جلال با آن پیشینه مذهبی خانوادگی به حزب توده می‌پیوندد؟

این را من یک بار از او پرسیدم به من گفت: جوان در آن رژیم دو راه بیشتر نبود یک راه دربار بود و یک راه هم حزب توده بود که حزب مردم تلقی می‌شد. یعنی انتخاب دیگری نبود بعد چیز عجیبی به من گفت. گفت: تو می‌دانی احمد آرام که مفسر و مترجم قرآن و نویسنده و مترجم مذهبی است. در جلسات حزب توده شرکت می‌کرد؟ نمازش را می‌خواند بعد هم می‌آمد توی جلسات نظراتش را می‌داد.

این چیزی است که جلال به من گفت که حزب توده در شیعایی که تشکیل می‌شد نقطه اولش نوعی مبارزه بود با استبداد شاهی مسئله دومش نوعی مبارزه بود با استعمار آمریکایی و ایادی داخلی آن و خوب بحث سوم هم این که سران‌شان وابسته به شوروی بودند و بعد می‌دانید در آن مسئله وقتی که خیانت حزب توده مسلم - و محرز شد. جلال به رهبری مرادش یعنی خلیل ملکی - که تا آخر عمر هم به او عشق می‌ورزید - همراه بسیاری

دیگر. از حزب توده انشعاب کردند زمانی که حزب توده قدرت داشت. جلال راه‌هایی مردم را در این حزب می‌جست و بعد گفت: زمانی که من دیدم تظاهرات حزب توده را تانک‌های شوروی حمایت می‌کنند دیگر از آن تاریخ تصمیم گرفتم از حزب توده خارج شوم و خارج شد. روابط جلال با خلیل ملکی و نیروی سوم چگونه بود؟ بی‌شک خلیل ملکی. جلال را بسیار دوست داشت و متقابلاً جلال نیز خلیل ملکی را بسیار دوست داشت به من می‌گفت که من در چهره خلیل ملکی قیافه یک پدر را می‌بینم شاید فحشهایی که حزب توده به خلیل ملکی داده بود و فضایی که برای او تنگ کرده بود باعث شد که جلال بسیار حامی او باشد. بسیار به او عشق بورزد و بسیار در راه او وفادار باشد. خانم دانشور برای من نقل می‌کرد که وقتی ملکی فوت کرد. ما در اسلام شمال بودیم که جلال شنید که خلیل ملکی در گذشته و می‌گفت جلال به سرعت ماشین را روشن کرد و به تهران آمد در طول مسیر در کنارش بودم او تا تهران گریه می‌کرد و با سرعت می‌آمد که بر مزار ملکی و بر جنازه ملکی حاضر شود ملکی برای جلال یک آدم بزرگی بود او همیشه ملکی را

”

جلال کفشی پوشیده بود خیلی بزرگتر از نمره پایش و داشتیم با هم قدم می‌زدیم گفتیم: آقا جلال این کفش تان مثل بلم می‌ماند می‌خواهید از این رودبا بلم رد شوید؟ خیلی کفشتان گشاد است، گفت: جوان می‌خواهم در پایم حداقل احساس آزادی بکنم

“

یک روشنفکر مستقل می‌دانست.

راجع به روابط با آشنایی مرحوم آل‌احمد با کسروی و شرکت در جلسات باهاما آزادگان چه می‌دانید؟ آن را من مطلع نیستم و از او پرسیدم فقط یک بار یادم است که جلال به من گفت: این برای من عجیب است که در رژیم دیکتاتوری رضاخان یا پسرش که خیلی قلم‌ها را می‌شکنند چطور گذاشتند که کسروی بنویسد جریان سفر جلال به اسرائیل چه بود؟

آن زمان سفارت اسرائیل در تهران. روشنفکران زمانه را دعوت می‌کرد که به اسرائیل سفر کنند تنها جلال نبود که به اسرائیل رفت. آقای داریوش آشوری هم بود و کسان

امامی در یک نگاه

غلامرضا امامی سال ۱۳۲۵ در اراک زاده شد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در شهرهای قم، اهواز، مشهد و خرمشهر گذراند. وی از ابتدا به نویسندگی علاقه‌مند بود و نخستین کتاب او سال ۱۳۴۰ نشر یافت که با تأیید کتبی شهید مطهری مواجه شد. امامی سال ۱۳۴۳ به تهران آمد و همزمان با تحصیلات دانشگاهی در حسینیه ارشاد به امور فرهنگی اشتغال یافت.

سال ۱۳۵۰ با همکاری مرحوم فخرالدین حجازی، انتشارات بعثت را بنیان نهاد. سال ۱۳۵۳ به عنوان ویراستار در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به کار پرداخت و پس از آن مدیریت انتشارات کانون را عهده‌دار شد و همزمان در آن مرکز مهم و حساس به تألیف مجموعه فرهنگ اسلامی پرداخت که در این مجموعه کتاب‌های «فرزند زمان خویشتن باش»، «عبادتی چون تفکر نیست»، «آنها زنده‌اند» و «حقیقت بالاتر از آسمان» را تألیف کرد که پس از پیروزی انقلاب کتاب «عبادتی چون تفکر نیست» به انگلیسی ترجمه و برای نوجوانان آمریکا ارسال شد. کتاب‌های غلامرضا امامی تاکنون جوایز بسیاری را از نمایشگاه‌های داخلی و خارجی کسب کرده است. امامی این اقبال را داشته که روزگاران بسیار پرخطرهای را با بزرگانی همچون زنده‌یادان آیت‌الله طالقانی، جلال آل‌احمد و... بگذراند. او، همکار و همراه جلال در سال‌های بسیاری بوده و در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» بخشی از امور تحقیقی را به عهده داشته که زنده‌یاد جلال در مقدمه کتاب از او یاد کرده است.

وی بیش از ۲۵ سال در ایتالیا زندگی کرد و گذشته از اخذ دکترای علوم سیاسی، ضمن آشنایی با زبان‌های ایتالیایی، عربی و انگلیسی، توفیق یافت تا نوشته‌های بسیاری را به پارسی برگرداند.

دیگر هم بودند که از اسرائیل دعوت شدند. در آن زمان اسرائیل داعیه دار یک حکومت سوسیالیستی بود و کیبوتص و مزارع اشتراکی را نمونه‌ای از یک حکومت سوسیالیستی می‌دانست بالطبع خلیل ملکی هم رفت و او که داعیه دار سوسیالیسم در ایران بود از کسانی بود که به آنجا دعوت شد و بعد هم جلال و خانم دانشور دوتایی دعوت شدند که بروند آنجا را ببینند. بعد که جلال برگشت یک مقاله‌ای نوشت به رد اسرائیل و بعد آن نامه محکمش را نوشت که نامه یک دوست است از پاریس و «حرف حسابش از او و پرت و بلایش بیخ ریش من» که به شدت به حکومت اسرائیل و به جنایت‌هایی که اسرائیل انجام داد حمله کرد که همان باعث شد که آن نوشته جلال توقیف شد و ساواک روزنامه را هم تعطیل کرد بخاطر این نوشته تند جلال که آن زمان در محافل مذهبی و محافل ملی دست بدست می‌گشت و تکثیر می‌شد. بعد از آن جلال به مکه رفت اما سفر مکه‌اش بعد از تل‌آویو بود.

راجع به دیدگاه مرحوم جلال نسبت به وهابیت چه اطلاعی دارید؟

برادر بزرگ جلال نماینده مرحوم آیت‌الله بروجردی بود در عربستان سعودی و به جلال اعتقاد داشت او رفته بود سرپرستی شیعیان را در آن منطقه به عهده بگیرد که مسمومش می‌کنند برای همین حتی از نظر خانوادگی، جلال دل خوشی از وهابیت نداشت. خودش در «خسی در میقات» می‌گوید که من، هم به حج رفته برای دیدار خانه خدا و هم به جستجوی برادرم.

دومین مسئله این که به طور قطع، وهابیت ضد اهل سنت است و عجیب است وهابیت که پدیده بسیار قابل مطالعه‌ای است از یک سو بشدت مخالف نوگرایی است هر نوع اجتهاد و هر نوع باب جدید را مخالفت می‌کند و از سوی دیگر بشدت مخالف چیزهای سنتی است یعنی خیلی پدیده عجیبی است که جهان اسلام به آن دچار شده است.

جلال به عنوان یک روشنفکر نسبت به بهائیت چه نظری داشت؟

بشدت مخالف بهائیت بود حتی در نوشته‌هایش هم هست یک روز جلال به من گفت که درباره یکی از اساتید جامعه‌شناسی بهایی اسنادی به‌دست آمده و آن را برای آقایان مراجع قم فرستاده‌اند و از من خواست که آن اسناد را به دستش برسانم و من هم رفتم از قم به وسایلی. آن اسناد را گرفتم و بدست جلال رساندم و جلال در یادداشتی که نوشت و آن زمان چاپ شد بهائیت را زاپیده اعور استعمار و مذهب قرتی ساز قرن اخیر معرفی کرد.

دیدگاه جلال پیرامون به روحانیت چه بود؟

تا آنجا که من می‌دانم و آشنا بودم و از نوشتجاتش بر می‌آید. جلال خودش یک روحانی‌زاده بود و به صورت سنتی به روحانیت احترام می‌گذاشت ولی از روحانیت



نوعی نبرد با ستم و ستمگری را می‌طلبید حتی نامه خصوصی‌اش که من برای شما می‌خوانم آمده که خواهان تحولی در حوزه‌های علمیه بود اما مثلاً در همان زمان پیشنهاد می‌کرد که چقدر خوب است حوزه علمیه رادیویی داشته باشد. او خواهان تجدد و تحولی در حوزه علمیه بود.

دیدگاه جلال نسبت به غرب چه بود؟

نگاه جلال نسبت به غرب این بود که حرفی زد که درست معنی نشد مثنوی یک شعری دارد می‌گوید آب در کشتی هلاک کشتی است آب در بیرون کشتی، کشتی است

جلال آرزو داشت تکنیک و صنعت غرب در خدمت انسان قرار بگیرد و انسان برده صنعت و تکنیک نشود یک نمونه‌هایی هم برای خودش داشت مثلاً به زعم خودش چین را یک نمونه موفق می‌دانسته که تکنیک دارد ولی به آن صورت غریزه نشده. هند را یک مقداری علاقه داشت و همچنین ژاپن را و اعتقادش این بود که تمدن صنعتی غرب باعث نشود که انسانها از هویت‌های قومی و سنتی خودشان دست بشویند به این جهت هم هست از همان دوران نوجوانی می‌رفت مثلاً منوگرافی می‌کرد ده اورازان خودش را می‌خواست نمونه یا کاری در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی انجام دهد. می‌گفت یک سیلی دارد می‌آید ما باید این دستاویزها را نکه داریم برای مبارزه با غرب هم ایشان سه عنصر را بسیار اهمیت می‌داد یکی مذهب، دیگری فرهنگ به صورت عام و سومی هم زبان فارسی و می‌گفت این سه دستاویز را به هیچ عنوان نباید از یاد ببریم البته دیدگاه جلال راجع به مذهب در اواخر عمر یک نوع پناهگاه سیاسی بود ولی همیشه این دیدگاه پناهگاه سنتی را داشت و اعتقادش این بود که با یک پناه بردن سنتی به مذهب می‌شود با این سیل خروشان که می‌آید بسیار مقابله کرد. مثلاً توی خرمشهر که با هم می‌رفتیم من بارها می‌دیدم سر قبرها می‌ایستد فاتحه می‌خواند مثلاً چیزی سنتی را رعایت می‌کرد یک نوع سنت گرا بود اما در حد خودش از تعلمات دنیای غرب برکنار نبود یعنی یک اندیشه‌ای داشت که ما نباید تسلیم غرب شویم همیشه جلال و زندگیش این سخن زیبایی تاگور را یاد من می‌آورد: من پنجره‌هایم را باز می‌کنم که نسیم به درون اتاق بیاید اما اجازه نمی‌دهم که این نسیم‌ها طوفان شوند و من را از پا بیندازند.

آیا ساواک در مرگ جلال نقش داشت؟

راجع به کشته شدنش بدست ساواک من دلیل متقنی ندارم الان که اسناد ساواک هست می‌توانند بررسی کنند ببینند.

الان ثابت شده که حتی صمد بهرنگی که خود جلال و عده زیادی اعتقاد داشتند که ساواک او را سر به نیست و غرق کرده این چنین نبوده و خودش واقعا غرق شده خوشبختانه بخش عظیمی از اسناد الان در اختیار است و مقامات امنیتی باید بگویند که به ضرس قاطع مثلاً ساواک جلال را کشته است اما در این شکی نیست که از نظر روحی بله دستگاه مقصر بوده بخاطر اینکه جلال برای من آخرین ملاقاتش را با ثابتی نقل کرد که کار به دعوا و فحاشی کشید و ثابتی گفته بود که خیلی هند را دوست داری بیا برو وابسته فرهنگی هند بشو گفته بود: نمی‌روم ثابتی گفته بود: می‌فرستیم؛ و به هر جهت فشارهای روحی بر او بسیار زیاد بود و این اواخر حق تدریس نداشت کتاب‌هایش اجازه چاپ نمی‌یافت. او سید پرچوش و خروشی بود و به هر جهت موی دماغی بود برای دستگاه و از یاد نبریم جلال در زمان حیاتش، مهر خودش را زده بود بر پیشانی ادبیات معاصر لذا کشتن او کار ساده‌ای نبود اینطور نبود که او را بگیرند و بکشند خیلی جسور و خیلی شجاع بود و دستگاه با مرگ او، راحت شد حتی به عقیده من ساواک و عناصر باقی مانده حزب توده یک خیانتی در روزنامه‌های آن زمان به خرج دادند که نوشتند جلال آل‌احمد در «ویلاي شخصی»‌اش در اسلام درگذشت. حال آن که ویلاي شخصی یک تکه زمینی بود که دوستش مرحوم میرزای توکلی به او داده بود و او خودش یک روز گونیا گذاشته بود و یک ساختمان ساده ساخته بود.



زندگینامه خودنوشت جلال آل احمد

مثلا شرح احوالات



انسان‌ها در طول زندگی خود با کسان زیادی سروکار دارند که بر آنان تاثیر مثبت یا منفی می‌گذارند و متقابلاً از آنان اثر نیز می‌پذیرند. در این میان، آنان که شخصیتی برون‌گرا و منشی انسانی دارند، بیشتر طرف توجه افراد قرار می‌گیرند و دایره ارتباطات و گستره تاثیرپذیری و اثرگذاری آنان نیز بیشتر و بیشتر خواهد بود. جلال آل احمد در زمره این افراد شمرده می‌شود.

او از ابتدای جوانی با حضور در احزاب و مطبوعات مختلف و شرکت در فعالیت‌های سیاسی با طیف‌های وسیعی از افراد با سلیقه‌ها و اندیشه‌های گوناگون ارتباط داشت.

اعضای خانواده، سران احزاب و جریانات سیاسی، اهالی مطبوعات، نویسندگان و روشنفکران، روحانیون و... بخشی از این مجموعه را تشکیل می‌دهند.

در این بخش برآنیم تا با پدر جلال و جهان پهلوان تختی (که منش پهلوانی و خصایل انسانی او، جلال را تحت تاثیر قرار داده بود) آشنا شویم اما بهتر است در بخش نخست، جلال را از آئینه خودش به نظاره بنشینیم.

یکی از انواع زندگینامه‌ها، زندگینامه‌های خودنوشت است که نویسنده شرح حال خویش را به نگارش درمی‌آورد و به نقل حوادث زندگی و آثار خود می‌پردازد و از روزهای کودکی، جوانی، پیری و آنچه بر او گذشته، حکایت می‌کند. جلال آل احمد نیز در دی ماه ۱۳۴۶ - دو سال قبل از فوتش - سرگذشت خود را تحت عنوان «مثلا شرح احوالات» به رشته تحریر درآورده که در پی می‌آید:

مثلا شرح احوالات

در خانواده‌ای روحانی (مسلمان - شیعه) برآمده‌ام. پدر و برادر بزرگ و یکی از شوهرخواهرهام در مسند روحانیت مردند. و حالا برادرزاده‌ای و یک شوهرخواهر دیگر روحانی‌اند. و این تازه اول عشق است. که الباقی خانواده همه مذهبی‌اند. با تک و توک استثنایی. برگردان این محیط مذهبی را در «دید و بازدید» می‌شود دید و در «سه‌تار» و گله به گله در پرت و پلاهای دیگر.

نزول اجلالم به باغ وحش این عالم در سال ۱۳۰۲. بی‌اغراق سر هفت تا دختر آمده‌ام. که البته هیچ کدامشان کور نبودند، اما جز چهارتاشان زنده نمانده‌اند. دو تاشان در همان کودکی سر هفت‌خان آبله‌مرغان و اسهال مردند و یکی دیگر در سی و پنج سالگی به سرطان رفت. کودکی‌ام در نوعی رفاه اشرافی روحانیت گذشت. تا وقتی که وزارت عدلیه «داور» دست گذاشت روی محضرها و پدرم زیر بار انگ و تمبر و نظارت دولت نرفت و در دکانش را بست و قناعت کرد به این که فقط آقای محل باشد. دبستان را که تمام کردم دیگر نگذاشت درس بخوانم که: «برو بازار کار کن» تا بعد ازم جانشینی بسازد. و من بازار را رفتم. اما دارالفنون هم کلاس‌های شبانه باز کرده بود که پنهان از پدر اسم نوشتم. روزها کار؛ ساعت‌سازی؛ بعد سیم کشی برق. بعد چرم‌فروشی و از این قبیل... و شبها درس. و با درآمد یک سال کار مرتب. الباقی دبیرستان را تمام کردم. بعد هم گاه‌گداری سیم‌کشی‌های متفرق بر دست «جواد»؛ یکی دیگر از شوهرخواهرهام که اینکاره بود. همین جوری‌ها دبیرستان تمام شد و توشیح «دپیلمه» آمد زیر برگه وجودم - در سال ۱۳۲۲ - یعنی که زمان جنگ. به این ترتیب است که جوانکی با انگشتی عقیبی به دست و سر تراشیده و نزدیک به یک متر و هشتاد، از آن محیط مذهبی تحویل داده می‌شود به بلبشوی زمان جنگ دوم بین‌الملل. که برای ما کشتار را نداشت و خرابی و بمباران را. اما قحطی را داشت و تیفوس را و هرج و مرج را و حضور آزاردهنده قوای اشغال‌کننده را.

جنگ که تمام شد دانشکده ادبیات (دانشسرای عالی) را تمام کرده بودم (۱۳۲۵) و معلم شدم (۱۳۲۶). در حالی که از خانواده بریده بودم و با یک کراوات و یک دست لباس نیم‌مدار آمریکایی که خدا عالم است از تن

کدام سرباز به جبهه‌رونده‌ای کنده بودند تا من بتوانم پای شمس‌العماره به ۸۰ تومان بخرم. سه سالی بود که عضو حزب توده بودم. سال‌های آخر دبیرستان با حرف و سخن‌های احمد کسروی آشنا شدم و مجله «پیمان» و بعد «مرد امروز» و «تفریحات شب» و بعد مجله «دنیا» و مطبوعات حزب توده. و با این مایه دست فکری چیزی درست کرده بودیم به اسم «انجمن اصلاح» [واقع در] کوچه انتظام، امیریه...

تا عقابت تصمیم گرفتیم که دسته‌جمعی به حزب توده بپیوندیم. جز یکی دو تا که نیامدند و این اوایل سال ۱۳۲۳. دیگر اعضای آن انجمن «امیرحسین جهانگل» بود و «رضای زنجانی» و «هوشیدر» و «عباسی» و «دارابزند» و «علیق‌مزی» و یکی دو تای دیگر که یادم نیست...

پیش از آن هم پرت و پلاهای دیگری نوشته بودم در حوزه تجدید نظرهای مذهبی که چاپ نشده ماند و رها شد.

در حزب توده در عرض ۴ سال از صورت یک عضو ساده به عضویت کمیته حزبی تهران رسیدم و نمایندگی کنگره و از این مدت دو سالش را مدام قلم زدم. در «بشر برای دانشجویان» که گرداننده‌اش بودم و در مجله ماهانه «مردم» که مدیر داخلی‌اش بودم و گاهی هم در «رهبر» اولین قصه‌ام در «سخن» درآمد شماره نوزدهم ۲۴ که آن وقت‌ها زیر سایه «صادق هدایت» منتشر می‌شد و ناچار همه جماعت ایشان گرایش به چپ داشتند و در اسفند همین سال «دید و بازدید» را منتشر کردم؛ مجموعه آنچه در «سخن» و «مردم» برای روشنفکران هفتگی درآمد بود. به اعتبار همین پرت و پلاها بود که از اوایل ۲۵ مامور شدم که زیر نظر طبری «ماهانه مردم» را راه بیندازم. که تا هنگام انشعاب ۱۸ شماره‌اش را در آوردم. حتی شش‌ماهی مدیر چاپخانه حزب بودم. چاپخانه «شعله‌ور» که پس از شکست «دموکرات فرقه‌سی» و لطمه‌ای که به حزب زد و فرار رهبران، از پشت عمارت مخروبه «اپرا» منتقلش کرده بودند به داخل حزب و به اعتبار همین چاپخانه‌ای در اختیار داشتن بود که «از رنجی که می‌پریم» درآمد. اواسط ۱۳۲۶. حاوی قصه‌های شکست در آن مبارزات و به سبک رئالیسم سوسیالیستی!

و انشعاب در آذر ۱۳۲۶ اتفاق افتاد. به دنبال اختلاف نظر جماعتی که ما بودیم - به رهبری خلیل ملکی - و رهبران حزب که به علت شکست قضیه آذربایجان زمینه افکار عمومی حزب دیگر زیر پایشان نبود. و به همین علت سخت دنباله‌روی سیاست استالینی بودند که می‌دیدیم که به چه بوابی [هلاکتی] می‌انجامید. پس از انشعاب، یک حزب سوسیالیست ساختیم که زیر بار اتهامات مطبوعات حزبی که حتی

کمک رادیو مسکورا در پس پشت داشتند، تاب چندانی نیاورد و منحل شد و ما ناچار شدیم به سکوت.

در این دوره سکوت است که مقداری ترجمه می‌کنم. به قصد فنارسه یاد گرفتن از «ژید» و «کامو» و «سارتر» و نیز از «داستایوسکی». «سه‌تار» هم مال این دوره است که تقدیم شده به خلیل ملکی. هم درین دوره است که زن می‌گیرم. وقتی از اجتماع بزرگ دست کوتاه شد. کوچکش را در چار دیواری خانه‌ای می‌سازی. از خانه پدری به اجتماع حزب گریختن و از آن به خانه شخصی. و زخم سیمین دانشور است که می‌شناسید. اهل کتاب و قلم و دانشیار رشته زیبایی‌شناسی و صاحب تالیف‌ها و ترجمه‌های فراوان. و در حقیقت نوعی یار و یاور این قلم. که اگر او نبود چه بسا خزعلات که به این قلم درآمده بود. (و مگر درنیامده؟) از ۱۳۲۹ به این‌ور هیچ کاری به این قلم منتشر نشده که سیمین اولین خواننده و نقادش نباشد.

و اوضاع همین جورهاست تا قضیه ملی شدن نفت و ظهور جبهه ملی و دکتر مصدق. که از نو کشیده می‌شوم به سیاست. و از نو سه سال دیگر مبارزه. در گرداندن روزنامه‌های «شاهد» و «نیروی سوم» و مجله ماهانه «علم و زندگی» که مدیرش ملکی بود. علاوه بر این که عضو کمیته نیروی سوم و گرداننده تبلیغاتش هستم که یکی از ارکان جبهه ملی بود. و باز همین جورهاست تا اردیبهشت ۱۳۳۲ که به علت اختلاف نظر با دیگر رهبران نیروی سوم، از شان کناره گرفتیم. می‌خواستند ناصر و قوفی را اخراج کنند که از رهبران حزب بود؛ و با همان «بریا» بازیها. که دیدم دیگر حالتش نیست.

آخر ما به علت همین حقه‌بازیها از حزب توده انشعاب کرده بودیم. و حالا از نو به سرمان می‌آمد. در همین سال هاست که «بازگشت از شوروی» ژید را ترجمه کردم و نیز «دست‌های آلوده» سارتر را و معلوم است هر دو به چه علت. «زن زیادی» هم مال همین سال هاست. آشنایی با «نیما یوشیج» هم مال همین دوره است.

و نیز شروع به لمس کردن نقاشی. مبارزه‌ای که میان ما از درون جبهه ملی با حزب توده در این ۳ سال دنبال شد. به گمان من یکی از پربرترین سال‌های نشر فکر و اندیشه و نقد بود.

بگذریم که حاصل شکست در آن مبارزه به رسوب خویش پای محصول کشت همه‌مان نشست. شکست جبهه ملی و برد کمپانیها در قضیه نفت - که از آن به کنایه در «سرگذشت کندوها» گپی زده‌ام - سکوت اجباری مجددی را پیش آورد که فرصتی بود برای به جد در خویشتن نگریستن و به جستجوی علت آن شکستها به پیرامون خویش دقیق شدن و سفر به دور مملکت. و حاصلش «اورازان - تات‌نشین‌های بلوک‌زهرها - و جزیره خارک» که بعدها موسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشکده ادبیات به اعتبار آنها ازم خواست که سلسله نشریاتی را در این زمینه سرپرستی کنم و این چنین بود که تک‌نگاری. (مونوگرافی)ها شد یکی از رشته کارهای ایشان و گرچه پس از نشر پنج تک‌نگاری. ایشان را ترک گفتم. چرا که دیدم می‌خواهند از آن تک‌نگاریها متاعی بسازند برای عرضه‌داشت به فرنگی و ناچار هم به معیارهای او و من این کاره نبودم. چرا که غرضم از چنان کاری از نو شناختن خویش بود و ارزیابی مجددی از محیط بومی و هم به معیارهای خودی. اما به هر صورت این رشته هنوز هم دنبال می‌شود.

و همین جوری‌ها بود که آن جوانک مذهبی از خانواده گریخته و از بلبشوی ناشی از جنگ و آن سیاست‌بازیها سر سالم به در برده. متوجه تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماعی ایرانیها شد با آنچه به اسم تحول و ترقی - و در واقع به صورت دنباله‌روی سیاسی و اقتصادی از فرنگ و آمریکا - دارد مملکت را به سمت مستعمره بودن می‌برد و بدلش می‌کند به مصرف‌کننده تنهای کمپانی‌ها و چه بی‌اراده هم. و هم اینها بود که شد محرک «غرب‌زدگی» - سال ۱۳۴۱ - که پیش از آن در «سه مقاله دیگر» تمرینش را کرده بودم.

«مدیر مدرسه» را پیش از اینها چاپ کرده بودم -

جهان پهلوان

غلامرضا تختی فرزند رجب در پنجم شهریور ۱۳۰۹ در خانواده‌ای مذهبی در خانی‌آباد تهران پا به عرصه وجود نهاد.

دوره ابتدایی را در مدرسه حکیم نظامی گذراند و بعد هم به دبیرستان منوچهری واقع در خیابان خانی‌آباد رفت ولی به سبب مشکلات مالی تحصیل را در نیمه راه رها ساخت و در یک کارگاه نجاری به شاگردی مشغول شد. از همان هنگام به ورزش باستانی تمایل نشان داد و ابتدا به زورخانه گردان رفت و سپس در باشگاه پولاد که شماری از بهترین کشتی‌گیران ایران عضو آن بودند. به ورزش پرداخت. تا آن‌که در سال ۱۳۳۰ به عضویت تیم ملی کشتی ایران درآمد و در همان سال در مسابقات کشتی قهرمانی در هلستینکی (فنلاند) صاحب مدال نقره شد و از همین زمان کسب عناوین برجسته در ایران و آسیا و مسابقات جهانی و المپیک. او را نزد همه مردم ایران و اهالی کشتی در جهان، شناخته ساخت و خصوصیات برجسته اخلاقی و پهلوانی تختی موجب شد تا مردم به او علاقه بسیار پیدا کنند که همین امر خشم سردمداران رژیم پهلوی را برمی‌انگیخت. تا آنجا که در سال ۱۳۴۰ که تیم ملی کشتی ایران برای شرکت در مسابقات جهانی عازم ژاپن شد و تختی بار دیگر به مدال طلا دست یافت. پس از این قهرمانی در دیداری که با شاه داشت، پهلوی از وی خواست تا کشتی را رها کند و به کار مربیگری بپردازد. اما تختی نپذیرفت.

سال ۱۳۴۱/م ۱۹۶۲ ش در مسابقات جهانی تولیدو (آمریکا) صاحب مدال نقره شد. پس از بازگشت به ایران از طرف فدراسیون کشتی نامه‌ای دریافت کرد که ضمن اعلام انتصاب او به سمت مشاور عالی فدراسیون، تلویحا درخواست کناره‌گیری او از کشتی مطرح شده بود. حضور تختی در فدراسیون نیز با کارشکنی مخالفانش همراه بود و در نتیجه از ادامه کار منصرف شد و تصمیم گرفت با کشتی وداع گوید.

شهریور سال ۱۳۴۱ زلزله بویین زهرا فرصتی برای اثبات جایگاه مردمی تختی به رژیم پهلوی بود. او مردم را به یاری زلزله‌زدگان فراخواند و مردم نیز به سبب محبوبیت او، در جمع آوری کمک با شور و اشتیاق شرکت کردند. تختی به همراه تنی چند از



ورزشکاران کمک‌های مردم را بین زلزله‌زدگان توزیع کرد. محبوبیت تختی میان مردم و گرایش او به مخالفان رژیم، خشم حاکمیت را نسبت به وی برانگیخت و به این دلیل حقوق ماهیانه‌اش قطع گردید.

او در المپیک سال ۱۹۶۴/م ۱۳۴۳ ش توکیو (ژاپن) ناکام ماند و در آخرین رقابت ورزشی خود در تولیدو (آمریکا) نیز بار دیگر شکست را پذیرا شد و پس از آن کشتی را برای همیشه رها نمود و در سال ۱۳۴۵ ازدواج کرد که حاصل آن پسری به نام بابک بود.

در آن ایام که تشکیلات ورزش در اختیار افسران ارتش و دربار بود، در تنگنا قرار گرفت و دیگر هیچ خبری از تختی در مطبوعات کشور یافت نمی‌شد تا

این که ناگهان نامش بار دیگر تیتراژ اول روزنامه‌ها شد. سحرگاه هجدهم دی‌ماه ۱۳۴۶ جسم بی‌جان تختی را در یکی از اتاق‌های هتل آتلانتیک تهران یافتند. علت مرگ او به درستی مشخص نشد. در این میان دو فرضیه وجود داشت، عده‌ای معتقد بودند که تختی به سبب فشارهای مالی، اجتماعی و ورزشی، رفتار نامناسب مسوولان ورزشی و مسائل خانوادگی، خودکشی کرده است و گروهی بر این باور بودند که او به خاطر سازش‌ناپذیری با حکومت و گرایش به جبهه ملی توسط سازمان اطلاعات و امنیت رژیم کشته شده است.

درگذشت شادروان غلامرضا تختی در میان روشنفکران و سیاستمداران آن زمان بازتاب وسیعی یافت. زنده‌یاد جلال آل احمد در یکی از مقالات خود که به سال ۱۳۴۷ در مجله آرش منتشر شده است به مرگ تختی با این مضمون می‌پردازد که: ... یکی می‌گفت چیز خورش کرده‌اند. دیگری می‌گفت خفه‌اش کرده‌اند. دیگری می‌گفت به قصد کشت او رازده‌اند و بعد لاشه‌اش را به مهمان‌خانه کشیده‌اند. از آن همه جماعت هیچ کس، حتی برای یک لحظه به احتمال خودکشی فکر نمی‌کرد. آخر جهان پهلوان باشی و در «بودن» خودت جبران کرده باشی. «نبودن»‌های فردی و اجتماعی دیگران را - و آن وقت خودکشی؟ آخر مرد عادی ناتوان و ترسیده‌ای که ابتذال وجود روزمره خود را در معنای وجودی و در قدرت تن و در سرشناسی او جبران شده می‌دید - در وجود این بچه «خانی‌آباد» که هرگز به طبقه خود پشت نکرد... این نفس قدرت تن، که به قدرت مسلط زمانه «نه» گفت - و نه «نامجو» شد و نه «شعبان» و نه «حبیبی» - چطور ممکن بود که این مرد عادی سر به زیر، باور کند که او خودکشی کرده؟ و بینیم این افسانه‌سازی عوام، آیا نوعی روش دفاعی نیست برای مرد عادی توی گذر، تا شخصیت ترسیده خویش را در مقابل ظلم حفظ کند و امیدوار بماند؟^۱

پانویس‌ها:

۱. محمود رفعت، تختی مرد همیشه جاوید، (مشهد): علم، ۱۳۶۷، ص ۲۵-۲۶.
۲. عباس فاطمی نویسی، زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی، در آینه اسناد، تهران: جهان کتاب، ۱۳۷۷، ص ۸۶.
۳. جلال آل احمد، ادب و هنر امروز ایران، ج ۲۰، تهران: نشر میترا، نشر همکلاسی، ۱۳۷۳، ص ۶۸۰-۶۸۲.

ویدا معزی‌نیا

سال ۱۳۴۵، پیش ازین «ارزیابی شتابزده» را درآورده بودم - سال ۴۳ - که مجموعه هجده مقاله است در نقد ادب و اجتماع و هنر و سیاست معاصر که در تبریز چاپ شد. و پیش از آن نیز قصه «نون والقلم» را - سال ۱۳۴۰ - که به سنت قصه‌گویی شرقی است و در آن چون و چرای شکست نهضت‌های چپ معاصر را برای فرار از مزاحمت سانسور در یک دوره تاریخی گذاشته‌ام و وارسیده. آخرین کارهایی که کرده‌ام یکی ترجمه «کرگدن» اوزن یونسکواست - سال ۴۵ - و انتشار متن کامل ترجمه «عبور از خط» ارنست یونگر که به تقریر دکتر محمود هومن برای «کیهان ماه» تهیه شده بود و دو فصلش همانجا درآمده بود و همین روزها از چاپ «نفرین زمین» فارغ شده‌ام که سرگذشت معلم دهی است در طول نه ماه از یک سال و آنچه بر او و اهل ده می‌گذرد. به قصد گفتن آخرین حرف‌ها درباره آب و کشت و زمین و لمسی که وابستگی اقتصادی به کمپانی از آنها کرده و اغتشاشی که ناچار رخ داده. و نیز به قصد ارزیابی دیگری خلاف اعتقاد عوام سیاستمداران و حکومت از قضیه فروش املاک که به اسم اصلاحات ارضی جاش زده‌اند.

پس ازین باید «خدمت و خیانت روشنفکران» را برای چاپ آماده کنم. که مال سال ۴۳ است و اکنون دستکاریهایی می‌خواهد. و بعد باید ترجمه «تشنگی و گشنگی» یونسکو را تمام کنم و بعد بپردازم به از نو نوشتن «سنگی بر گوری» که قصه‌ایست در باب عقیم بودن. و بعد بپردازم به انعام «نسل جدید» که قصه دیگری است از نسل دیگری که من خود یکیش... و می‌بینی که تنها آن بازرگان نیست که به جزیره کیش شبی ترا به حجره خویش خواند و چه مایه مالیخولیا که به سر داشت...

دیماه ۱۳۴۶

پرونده



پدر

سیداحمد حسینی‌طالقانی در سال ۱۲۶۶ ش در تهران متولد شد و در دامان پدرش محمدتقی که در سلک روحانیت بود، پرورش یافت.

وی پس از وفات پدر به سال ۱۲۸۵ در اقامه جماعت در دو مسجد پاچنار و مسجد لباسچی و مرجعیت امور، در مقام پدر قرار گرفت. تا ۱۲۸۵ تا ۱۳۱۰ به مدت ۲۵ سال مورد وثوق اهل محل بود و انواع عقود و معاملات و مراجعات آنان را حل و فصل می‌کرد.

در سال ۱۳۱۰ رضاخان اداره ثبت احوال و دادگستری را بنیاد نهاد و به محاکم شرعی اعلام شد که باید زیر نظر دولت به فعالیت خود ادامه دهند. سید احمد دخالت در حل و فصل و عقد امور بین مردم را حق حکومت نمی‌دانست به همین جهت از آن زمان انزوا گزید و جز اقامه نمازجماعت، اشتغال دیگری نداشت که البته بر اثر فشار دیکتاتوری رضا خانی ناچار شد نمازجماعت را هم چند سالی ترک کند.

در دوران خانه‌نشینی، سیداحمد به عسرت شدید افتاد و خانواده‌اش همچون خانواده دیگر روحانیون در طول سال‌های سیاه دیکتاتوری رضاخانی رنج و آسیب زیادی را متحمل شدند.

سرانجام مرحوم آیت‌الله سید احمد حسینی‌طالقانی در ساعت ۶ بعدازظهر روز ۵ دیماه ۱۳۴۰ فوت کرد و در قم مقبره ریسمانچی‌ها از منسوبان همسرش به خاک سپرده شد. بسیاری از علما و بزرگان و مراجع در سوگ او نشستند و مجالس فاتحه‌فراوانی از سوی علمای زمان - و از جمله امام خمینی - برایش در قم و تهران برگزار گردید.

سیداحمد، پس از فوت پدر، با امینه بیگم اسلامبولچی (خواهرزاده شیخ آقابزرگ تهرانی) ازدواج کرد. حاصل این ازدواج ۱۲ فرزند بود که جلال ششمین آنها محسوب می‌شود.

منابع:

۱. اسماعیل یعقوبی، آشنایی با مشاهیر طالقان (لی‌جا): موسسه فرهنگی انتشاراتی محسنی، ۱۳۷۵، صص ۶۲-۶۳.
۲. شمس آل احمد، از چشم برادر (قم؛ کتاب سعدی، ۱۳۶۹) صص ۱۹۸-۱۴۱.
۳. یادمان جلال آل احمد، زیرنظر محمدرضا لاهوتی؛ به کوشش علی‌دهباشی (تهران: موسسه فرهنگی گسترش هنر، ۱۳۶۸)، ص ۵۴.

اکبر مشعوف



به کوشش رزیتا میری

کلام تو ای کاتب
 همچون گل باشد
 که چون شکفت، بوید و دل جوید
 و سپس که پژمرد
 سه دانه از آن بماند و بپراکند
 نه همچون خار
 که در پای مردمان خلد
 و چون از بیخ بر کنی، هیچ نماند.
 زینهار تا کلام را به خاطر نان نفروشی
 و روح را به خدمت جسم در نیآوری
 به هر قیمتی، گرچه
 به گرانی گنج قارون
 زر خرید انسان مشو
 اگر می فروشی
 همان به، که بازوی خود را
 اما قلم را هرگز
 حتی تن خود را و نه هرگز کلام را

روانشاد جلال آل احمد در رساله «پولس رسول»
 به کاتبان «این سخنان را ذکر می کند که به
 عبارتی ترجمان تمامت زندگی خود اوست و وی
 با همه وجود کوشید تا بر این عهد وفادار بماند
 با ذکر این کلام به تماشای لحظاتی از مقاطع
 مختلف حیات این جلال آل قلم می نشینیم:



در محلات فقیر نشین

جمعه ۲۲ بهمن ۲۸ - در حیاط رباط کریم ...



نگاه به آینده



هان ای دل عبرت بین...

جلال در کنار طاق کسری



در کنار برادر

با برادرش شمس (سمت چپ) - دوشنبه اول فروردین ۱۳۲۸



ماندگاری

تمبر یاد بود جلال آل احمد



غریب امید

نهالی که در شمال می کارد



همراه با دانشجویان

در دانشگاه تبریز (۱۳۲۶)



در میان مردم

قهوه خانه ای در تبریز



بسوی جایگاه ابدی

تشییع جنازه از مسجد پدرش در یاجتار تهران



واپسین روزها

در کنار مصطفی شفاعیان



دوران طلبگی

جلال در کنار رود فرات



بدرقه

۲۲ مهر ۲۲ - روز حرکت (پدر چهارم از چپ) به عشق عراق با دایی جلال آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی (دوم از چپ)



به کوشش امید انتظاری

آل احمد در سه چهره: نویسنده، منتقد سیاسی - اجتماعی، روشنفکر ظاهر شده است. اگر چه در هر سه مورد نقدهای بسیاری بر او شده است، ولی تاثیرگذاری او را نمی توان منکر شد.

منتقدین ادبی اگر او را یک نویسنده پر نقص از جنبه فنی داستان نویسی می دانند و حتی عده ای در نویسنده بودن او شک دارند، ولی نثر او ملموس، ساده و روان است و عامه را به سوی خود جلب می کند و خواننده در داستان هایش با او همراه می شود. او خود از نظر فنی در نوشتن معتقد است: «پایبندی دقیق به قواعد دستوری، زبان را از لحاظ پیشرفت باز می دارد و اندیشه را محدود می سازد.» به هر صورت با تمام کاستی ها، آثار او را در تحول نثر معاصر نمی توان نادیده گرفت. بسیاری از نویسندگان معاصر متأثر از او قلم به دست گرفتند. جلال همچنین منتقد جامعه و حکومت است، ولی به همان سبک و سیاق خود.

حضورش در احزاب مختلف و بریده شدن از آنها نشانگر تلاش برای ایجاد تغییر است. او برای رسیدن به هدف که همانا براندازی شاه است دست به هر کاری می زند و برای سانسور مطبوعات مبارزه علنی می کند. او با نوشتن «غریزدگی» به شهرت می رسد. اگر چه بر این کتاب نیز نقدهای بسیاری شده است، ولی تاثیر کتاب روی جامعه اعم از عامه مردم و قشر تحصیل کرده بسیار زیاد است. متأسفانه نقدهایی که بر آل احمد شده یا بسیار مثبت است که توسط کسانی نوشته شده است که او را کاملاً بی عیب و نقص می دانند یا توسط مخالفین اش است که عموماً هم حزبی های سابق او هستند که از جنبه های اعتقادی او را کوبیده اند و بندرت می توان نقدی بی طرفانه در مورد او خوانند.

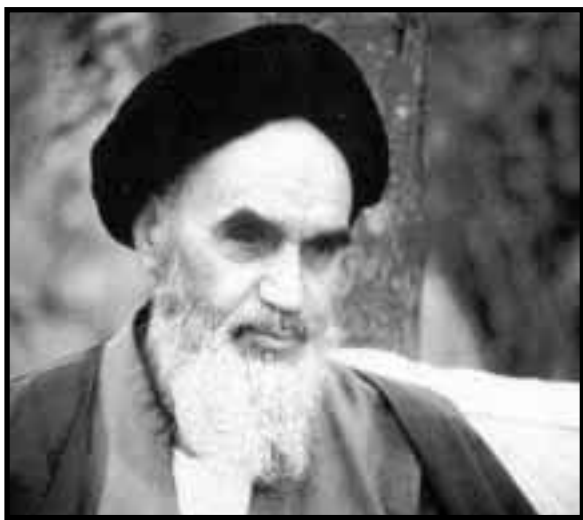
در این بخش کوشیده ایم با درج نقدها و نظرات و خاطرات بعضی کسانی که او را از نزدیک می شناخته اند، شناختی نسبتاً بی طرفانه از جلال به دست دهیم.

جلال از نگاه امام

امام خمینی پس از انقلاب، جریان دیدار جلال آل احمد با خود را که بسیار کوتاه بوده چنین تعریف می کند:

آقای جلال آل احمد را جز یک ربع ساعت بیشتر ندیده ام. در اوایل نهضت یک روز دیدم که آقای در اتاقی نشسته اند و کتاب ایشان (غریزدگی) در جلو من بود. ایشان به من گفتند چه طور این چرت و پرت ها پیش شما آمده است و فهمیدم که ایشان هستند؛ مع الاسف دیگر او را ندیدم. خداوند ایشان را رحمت کند.

صحیفه نور، ۹۰/۱۲.



غریزدگی و هویت ملی

سیاوش ارمجانی محقق است که در اواخر دهه ۳۰ شمسی به آمریکا مهاجرت کرده و تمام عمر خویش را به تحقیق و نگارش صرف کرده است. او که مطالعات مسبوطی پیرامون جلال آل احمد دارد پیرامون کتاب غریزدگی می نویسد:

آل احمد در «غریزدگی» با تودرتویی یک دولت دست نشانده خارجی و یک جامعه قدیم سنتی سر و کار دارد. آیا هرگز پرسیده ایم چرا «غریزدگی» در دوران شاه معزول توقیف شده بود؟ آیا هرگز پرسیده ایم چرا تقریباً تمام روشنفکران ایران خود را از آل احمد جدا نگه داشته اند؟

آل احمد سنت پرست نبود، وابستگی های احساسی مردم را تحریک نمی کرد، به هیچ مقام و منصبی هم نظر نداشت، او نتایج فاجعه آمیز تسلیم به سلطه غرب را برملا می کرد.

آل احمد در غریزدگی نتیجه گیری نهایی نمی کند، علاج و درمان پیشنهاد نمی کند و آنها را به عهده خواننده واگذار می نماید. مهم است و باید فراموش نکنیم که در ایران در سال ۱۹۶۲ تکیه بر مدارک و مشاهدات تاریخی به هدف اثبات تئوری های منطقی مقوله نویسی بوده است. غریزدگی آل احمد ۱۰ سال قبل از شرق شناسی ادوارد سعید در واقع تز نهایی آن را پیشگویی می کند. «شرق شناسی» ادوارد سعید که یکی از مهم ترین نوشته های دوران ماست، رابطه مستقیم میان شرق شناسی های غرب و استعمار غرب را به اثبات می رساند.

تمام غریزدگی مربوط به هویت ملی است، مفهومی که این روزها در همه محافل در ایران مبنای تمام تئوری های انقلاب قرار می گیرد. در حالی که نقد غریزدگی تماماً بچگانه و منحصر به مسائل خصوصی بیشتر غیبت و کمتر بررسی، کاملاً کورکورانه و بسیار مفتضح فقط مواضع غرب را تبلیغ می کند... گاه گاهی در ایران، فرانسه و آمریکا یا هر جای دیگری کتابی درمی آید که گردبادی از آتش را فراگیر تمام ملت برپا می کند و یک مفهومی را به انفجاری تبدیل می نماید. غریزدگی چنان کتابی بود در ایران، «مانده های زمینی» نوشته آندره ژید چنان کتابی بود در فرانسه، «خوشه های خشم» نوشته جان اشتاین بک چنان کتابی بود در آمریکا.

آل احمد دو تا بود، سیاوش ارمجانی، ادب نامه شرق، ویژه جلال آل احمد، شهریور ۸۴، ص ۹

هویدا در اغماء!

اما غلامحسین ساعدی و رضا براهنی پیرامون اتفاق عجیبی که در این جلسه افتاد - و شجاعت جلال را به رخ حاضران کشید - توضیحی می دهند که آقای میلانی به غفلت یا تغافل از کنار آن می گذرد. آن توضیح از این قرار است:

چند نکته نیز گفتنی است: هویدا در عمرش، گویا نه با آدمی مثل جلال آل احمد روبه رو شده بود و نه با جمعی مثل آن جمع. جلال آل احمد که کنار میز بزرگ هویدا نشسته بود، در یکی از لحظات توفانی صحبتش، دستش را بلند کرد و آن را محکم روی میز هویدا فرود آورد، طوری هویدا دستپاچه شد که با دست لرزان پیش

را روشن کرد و از آل احمد خواست که به احترام جلسه، آرام تر حرف بزند.

آدینه، ش ۱۴۰، ص ۲۰، گزارش رضا براهنی و غلامحسین ساعدی

بر خورد قاطع جلال با ساواکی بهایی

نمونه ای دیگر از شجاعت جلال را در برخورد محکم او با پرویز ثابتی بهائی، (مدیر مهم ترین اداره کل ساواک) می بینیم. او خود برای آقای غلامرضا امامی نقل کرده است که: دیروز ثابتی مرا [= جلال را] خواست. برای ترساندن من عینک به چشم زده بود، [من نیز] عینک به چشم زدم، تهدیدم کرد و گفت: دست از سر ما بردار، نفلها می کنیم. هند را که دوست داری، به هند تبعیدت می کنیم. گفتیم: از اینجا نمی روم، به پای خود نمی روم، مرا بفرستید. شروع کرد به فریاد کشیدن، فریاد کشیدم. گفت: به زمینت می اندازیم، گفتیم: بلند شو از پشت میزت بیا این طرف ببینم چه کسی طرفش را به زمین می اندازد؟! در را بستیم و آمدم بیرون. غلامرضا امامی، جمال جمیل جلال، ادب-نامه شرق، ویژه جلال آل احمد (شهریور ۸۴)، ص ۱۳

جلوه هایی از شجاعت جلال

در اوایل نخست وزیری هویدا (سال ۱۳۴۴) چند تن از نویسندگان معترض به وجود سانسور در نزد وی - مطبوعات نزد هویدا که ادعای همگامی با روشنفکران را داشت - رفتند. اگر چه دکتر عباس میلانی می گوید که سه روایت متفاوت از این ملاقات را خوانده، ولی در نهایت به این روایت

ناقص رسیده است که:

[جلسه ای] در اواخر سال ۱۳۴۴ بود. احمد شاملو، رضا براهنی، غلامحسین ساعدی، یدالله رویایی، درویش شریعت، سیروس طاهباز و جلال آل احمد در این جلسه شرکت داشتند... از طرف نویسندگان، آل احمد فعال مایشاء بود. گاه با زبانی تند و گزنده به رژیم حمله می کرد... به هر حال، آل احمد و دوستانش آن روز با تدارک کافی به جلسه آمده بودند. مصادیق مشخصی از سانسور را برشمردند و هویدا نیز کریم پاشابادری را که در آن زمان از جمله منشیان دفتر هویدا بود، به اتاق فراخواند و از او خواست که درباره موارد مورد اشاره نویسندگان، تحقیقاتی به عمل آورد و گزارشی از آن تدارک کند.

در خلال این گفتگوها، هویدا پیشنهاد کرد که هیاتی برگزیده از سوی خود نویسندگان، کار نظارت بر چاپ همه کتاب و نشریات در ایران را به عهده گیرد. پیشنهادش طبعاً مورد پذیرش واقع نشد. آل احمد در جواب به نمایندگی از بقیه گفت: «ما برای اعتراض به سانسور به اینجا آمده ایم، حال شما می خواهید از ما مشتتی سانسور چی درست کنید؟» عباس میلانی، معمای هویدا ص ۲۴۴



جاسر هویدا

جاسر هویدا

جاسر هویدا

نه کوچک، نه در خور اتهام

چرا به راحتی نمی توان پرونده جلال را بست؟ و چرا وقتی صحبت از روشنفکری می شود بعد از چهل سال نام او را با تمام ضعف ها و قوت هایش می آوریم؟ مهدی یزدانی خرم به این سوالات این گونه پاسخ می دهد:

... بعد از نزدیک به چهار دهه از درگذشت آل احمد او نه تنها به چهره یا موضوعی کهنه تبدیل نشده بلکه باید بپذیریم که نوشتن در باب او هنوز هم نشان از توجه جدی روشنفکری ایران به او دارد. آل احمد چه در مقام داستان نویسی و چه در شان یک روشنفکر پر کار، نهادهی است از جمع آمدن روشنفکری و ادبیات متعهد در یک نویسنده ایرانی که هنوز هم نمی توان پرونده اش را به طور کامل و قطعی بایگانی کرد.

او در جوانی مرد، در زمانی که ... باورهای بخش اکثریتی از ادبیات روشنفکری ایران

معلوف او بود و در سایه شجاعت و جسارتش مشغول به تجربه رفتاری دگراندیشانه. آل احمد هر چه بود و هر چه کرد نباید بدون درک و توجه به همین ویژگی ها دیده شود. شاید نه به عنوان نویسنده در مقام یک روشنفکر هیچ گاه به بلوغ کامل و جامعی دست نیافت اما می توان گفت بضاعت حداقلی او این حسن را داشت که بسیاری از راه های نرفته را برود و هر چند ناتمام و ناقص اما توجیه پذیر باز آید. آل احمد نه کوچک بود نه در خور اتهام، او قربانی درک علیل و ناصواب «کار روشنفکری» در زمانه خودش بود. کاری که بر مدار هیجان و جسارت شکل گرفته بود نه تعقل و درک تاریخی. آل احمد تراژدی روشنفکری ای بود که از سنت گرایی به دل تجربه گرایی پرتاب شده بود و گمان داشت که وظیفه ای برای آگاهی و روشنفکری دارد.

«مردی با بال های سربی» شهروند امروز، شماره ۱۶ (۲۵ شهریور ۱۳۸۶)، ص ۵۸



با عشق رفت

خانم دکتر سیمین دانشپور (همسر جلال)
پیرامون مرگ او چنین می‌نویسد:
زیبا مرد، همان‌طور که زیبا زندگی کرده بود و شتابزده مرد؛ عین فرو مردن یک چراغ و در میان مردم معمولی که دوستشان داشت و سنگشان را به سینه می‌زد و خودم که کنارش بودم و مهین توکلی که برادر بزرگ‌تر می‌انگاشتش و حالا می‌فهمم که چرا در این همه سال که با هم بودیم، آن همه شتاب داشت.
می‌دانست که فرصت کوتاه است. پس شتاب

داشت که بخواند و بیاموزد و لمس کند و تجربه کند و بسازد و ثبت کند و جام هر لحظه را پروپیمان بنوشد و لحظات را با حواس باز، خوش آمد بگوید و حول و حوش خود را با هوشیاری و کنجکاوی و تفکری که هیچگاه گرد زنگاری نگرفت - چرا که با وسواس همواره گرد گیرش می‌کرد و آینه‌وار صیقلش می‌داد - ارزیابی کند. جلال در راه بود و با عشق می‌رفت.
غروب جلال، یادنامه جلال آل احمد که به کوشش علی دهباشی، ص ۲۲

خجالت کشیدم

جلال به زبان ساده دلایل پیوستن و گسستن خویش از حزب توده را چنین شرح می‌دهد:
روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سخنی داشت و انقلاب می‌نمود و ضد استعمار حرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعوی‌های دیگر و چه شوری که انگیزه بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانستیم سر نخ دست کیست و جوانی مان را می‌فرسودیم و تجربه می‌اندوختیم. برای خود من، «اما» روزی شروع شد که مامور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع ماموریت «کافتارادزه» برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم از در حزب (خیابان فردوسی) تا چهارراه مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختیم. اما اول شاه‌آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما، کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سیدهاشم و بازوبند را سوت کردم.
در خدمت و خیانت روشنفکران، ۱۳۵۷، ص ۱۷۵/۲

نثر جلال

کتاب «ادبیات نوین ایران» در بخش «قصه‌نویسان پس از جنگ جهانی دوم» جلال آل احمد را در مرز میان قصه‌نویس و رساله‌نویس می‌خواند و او را نویسنده‌ای سیاسی معرفی می‌کند:
جلال آل احمد در خط بین یک نفر قصه‌نویس و رساله‌نویس قرار داشت. از این رو چه او وقتی که عضوی از اعضای حزب توده بود و چه وقتی که همراه خلیل ملکی از این حزب کناره گرفت و «نیروی سوم» را ایجاد کرد، چهره سیاسی او در تمام آثارش تا پایان عمر نسبتاً کوتاهش متجلی بود.
جلال یک نفر نویسنده سیاسی به معنی اخص کلمه بود؛ و لذا یکی از مردمی‌ترین نویسندگان معاصر ایران به شمار می‌رود؛ احتمال دارد حوزه تاثیر و نفوذ او حتی بیشتر از هدایت باشد.
جلال تا حدی در آثار نیمه دوم عمرش، در زبانی که آفریده بود متخصص بود. این زبان از نظر حرکت خود، سرعت عباراتش، ایجاز عبارات و نزدیکی شگفت‌انگیزش به زبان محاوره‌ای، گذر و برشی بود از نمونه‌های اصلی نثر فارسی که مقلدینی خصوصاً در حوزه رساله‌نویسی در پی داشت.
ادبیات نوین ایران، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، ص ۳۶۲

یک «انسان»

نورالدین کیانوری رهبر حزب توده که علی‌القاعده باید از جلال به دلیل مخالفت‌هایش با حزب، بسیار دلخور باشد، در مقام داوری پیرامون شخصیت جلال، قضاوت جالبی از او به دست می‌دهد که خواندنی است:
آل احمد کسی است که ملکی را نزد مظفر بقایی برد و هر سه با هم حزب زحمتکشان را درست کردند...



جلال تا ۲۸ مرداد با ملکی همکاری می‌کرد... بعد از ۲۸ مرداد دنبال کار خودش بود و از سال ۱۳۳۷ از اینها جدا شد ولی دوستی‌شان باقی بود. در سال ۱۳۴۴ در محاکمه ملکی شرکت کرد و از همین زمان راه خودش را به کلی جدا کرد؛ البته او مانند انور خامه‌ای و دیگران نبود که در آثارش دیگران را به کثافت بکشاند. عقیده خودش را نوشته، عقیده دیگران را هم نوشته و مخالفت خودش را هم با عقاید دیگران گفته است. نقاط ضعفی را هم که می‌دانسته گفته است. به نظر من، جلال آل احمد در زندگیش یک انسان باقی مانده است و با دیگران تفاوت‌هایی دارد. برعکس آنها، او برای تبرئه خودش، دیگران را به لجن نمی‌کشید.
نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری، اطلاعات، ص ۲۴۱

تقابل جلال با بهائیت

در شهریور سال ۴۵ شاپور راسخ (از عناصر سرشناس بهائیت و معاون سازمان برنامه و بودجه در عصر هویدا) طی مقاله‌ای که در مجله راهنمای کتاب نوشت، به تبلیغ ضمنی بهائیت پرداخت و نوشت: «اخیراً نیز دو جنبش مهم مذهبی ایرانی، جهانگیر شده...» است.
زنده یاد جلال آل احمد در نامه‌ای تند و کوبنده به مدیر مسوول آن مجله در اعتراض به این امر ضمن تمسخر «معجزات این تخم دو زرده» (یعنی بهائیت) خطاب به مدیر مسوول نوشت:



«... کلمه مسوول را که آن بالای مجله نوشته‌ای به رخت می‌کشم و به باد می‌آورم که وقتی دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلیدی در دست بهائی‌هاست... از سرکار قبیح است که زیر بال این اباطیل را بگیرید و این بنده خدای «راسخ» که یک عمر جان کنده تا جامعه‌شناس شناخته شود؛ این جور خودش را لوم می‌دهد. آخر این حضرت چطور جرات می‌کند در دنیایی که هنوز سوسیالیسم و کمونیسم را با آن کبکبه و دیدبه (از روس و اروپای شرقی تا چین و ماچین...) نمی‌توان مذهب جهانگیر دانست این مذهب سازی بسیار خصوصی و بسیار درسته و بسیار ترقی‌ساز و زاینده اصلت‌های بومی را (مذهب جهانگیر) بنامند؟»
کارنامه ۳ ساله، جلال آل احمد، کتاب زمان، صص ۲۱۳ - ۲۱۲

نفی کمونیسم

پشت کردن آل احمد به تعلیمات کمونیستی و مارکسیستی و روی آوردن او به سمت ناسیونالیسم را احسان نراقی چنین بیان کرده است:
جلال از کمونیسم رانده شد و به ناسیونالیسم پیوست. چون نویسنده و اهل تحقیق بود و نگاه نافذی به جامعه داشت، بعد از رفتن از حزب توده به طرف فرهنگ توده و عامه رفت و این مکتب را احیا کرد. کاری که جمالزاده آغاز کرد و صادق هدایت هم آن را ادامه داد. آل احمد در این راه مکتبی به وجود آورد. یعنی ویژگی او این بود که به تعلیمات مارکسیستی که به خصایص ملی اهمیت نمی‌دهد و همه چیز را جهان‌وطنی می‌داند، پشت کرد و به کاری پرداخت که ایرانیت در آن بسیار مشهود بود. این کار نفی کمونیسم و مارکسیسم بود. (ص ۱۱۲)

توجه به روحانیت

آل احمد علاوه بر نقد روحانیون زمان خود، منکر آنان نمی‌شود و حتی آنها را به عنوان مبارزه‌کنندگان علیه فرنگی‌مآبی معرفی می‌کند:
[آل احمد] می‌گفت از علمای دین در شرایطی می‌توان استفاده کرد، همان‌طور که در ماجرای رژی و مساله تنباکو علمای اسلام مثل شیرازی به خوبی عمل کردند. جلال به آقای خمینی هم توجه کرده بود و معتقد بود که ایشان می‌تواند در مقابل سلطه شاه عرض اندام کند. او تاثیر آقای کاشانی در نهضت ملی شدن صنعت نفت را در نظر داشت. او دقیقاً نگاهش به روحانیت همین‌گونه بود و معتقد بود می‌شود از نیروی روحانیت برای تضعیف قدرت شاه استفاده کرد. (ص ۱۱۴)



گفتگو با احسان نراقی، در خشت خام، ابراهیم نبوی



تعامل جلال با امام و روحانیت



به کوشش پروانه بابایی

سند شماره ۱

نامه جلال آل احمد به امام از مکه

نامه زیر را جلال در سال ۱۳۴۳ از بیت‌الله الحرام به امام نوشته است. شایان ذکر است که امام در ۱۶ فروردین ۱۳۴۳ پس از آزادی از زندان، به قم انتقال یافتند و جلال این نامه دو هفته بعد از آزادی امام، در مکه نگاشته است.

نامه مزبور در پی یورش ساواک به بیت امام در قم (سال ۱۳۴۵) به یغما رفت و در پرونده جلال آل احمد بایگانی شد. متن آن از این قرار است:

روز شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۳ / ۸ ذی حج ۱۳۸۳
آیت‌اللها

وقتی خبر خوش آزادی آن حضرت، تهران را به شادی واداشت؛ فقرا منتظر پرواز (!) بودند به سمت بیت‌الله این است که فرصت دست‌بوسی مجدد نشد. اما اینجا دو سه خبر اتفاق افتاده است، شنیده شده که دیدم اگر آنها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی، بد نیست.

اول این که مردی شیعه جعفری را دیدم از اهالی الاحساء - جنوب غربی خلیج فارس، حوالی کویت و طهران - می‌گفت ۸۰ درصد اهالی الاحساء و صوف و قتیف شیعه‌اند و از اخبار آن واقعه مؤلمه پانزده خرداد حسابی خبر داشت و مضطرب بود و از شنیدن خبر آزادی شما شاد شد. خواستم به اطلاعاتان رسیده باشد که اگر کسی از حضرات روحانیان به آن سمت‌ها گسیل بشود هم جا دارد و هم محاسن فراوان.

دیگر این که در این شهر شایع است که قرار بوده آیت‌الله حکیم امسال مشرف بشود، ولی شرایطی داشته که سعودی‌ها دو تایش را پذیرفته‌اند و سومی را نه. دوتایی را که پذیرفته‌اند [] داشتن محرابی برای شیعیان در بیت‌الله - تجدید بنای مقابر بقیع، و اما سوم که نپذیرفته‌اند [] حق اظهار رای و عمل در رویت هلال. به این مناسبت حضرت ایشان خود نیامده‌اند و هیاتی را فرستاده‌اند گویا به ریاست پسر خود. خواستم این دو خبر را داده باشم.

دیگر این که گویا فقط دو سال است که به شیعه درین ولایت حق تدریس و تعلیم داده‌اند. پیش از آن حق نداشتند.

دیگر این که غرب‌زدگی را در تهران قصد تجدید چاپ کرده بودم با اصلاحات فراوان، زیر چاپ جمعش کردند و ناشر محترم متضرر شد. فدای سر شما. دیگر این که طرح دیگری در دست داشتیم که تمام شد و آمد، درباره نقش روشنفکران میان روحانیت و سلطنت، و توضیح این که چرا این حضرات همیشه در آخرین دقیق، طرف سلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایست. اگر عمری بود و برگشتیم تمامش خواهیم کرد و محضرتان خواهیم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشان داده باشم. مقدماتش در غرب‌زدگی ناقص چاپ اول آمده.

دیگر این که امیدوارم موفق باشید. والسلام - جلال آل احمد: [جلال در حاشیه این نامه اضافه کرده است که:] همچنان که آن بار در خدمتتان به عرض رساندم فقیر، گوش به زنگ هر امر و فرمانی است که از دستش برآید. دیده شد که گاهی اعلامیه‌ها و نشریاتی به اسم و عنوان حضرات درمی‌آمد که شایستگی و وقار نداشت. نشانی فقیر را، هم حضرت صدر می‌داند و هم اینجا می‌نویسم: تجربیش آخر کوچه فردوسی. والسلام]

سند شماره ۲

رساله امام در منزل جلال

به: ۳۱۲ تاریخ: ۴۷/۶/۳۱
موضوع: انتشار رساله‌ای به زبان فارسی و عربی به وسیله آیت‌الله خمینی
اخیرا آیت‌الله خمینی رساله‌ای منتشر نموده و در آن به جای نماز و روزه، نه [۹] اصل انقلابی به زبان عربی و فارسی در مورد مبارزه نوشته است و از بغداد جهت جلال آل احمد ارسال شده است و اینک در منزل جلال آل احمد موجود است و امکان دارد تا چند روز دیگر در بین دستجات اپوزیسیون و مخالف دولت و بازاری‌ها توزیع گردد.

ملاحظات - با توجه به گزارش عملیاتی، اقدام مستقیم در زمینه مفاد خبر به حفاظت منبع لطمه وارد می‌سازد.

جاجرود - اداره کل سوم ۴۷/۶/۳۱

سند شماره ۳

تعامل با روحانیت

به: ۳۱۲ تاریخ: ۴۷/۳/۱۸
موضوع: تماس جلال آل احمد با سیدمحمود طالقانی و قرار ملاقات آنان
در تماسی که جلال آل احمد با سیدمحمود طالقانی گرفت طالقانی اظهار داشت: اگر وقت دارید بیایید اینجا با هم صحبت کنیم من تا ساعت ۱۸ هستم. آل احمد پاسخ داد: خواستم خودم بیایم، نتیجه آن جریان را خدمتتان بگویم و قرار شد بلافاصله به ملاقات طالقانی بروم.

ملاحظات - با توجه به گزارش خبری ۲۰/۹/۰۳ ه ۲ - ۴۷/۲/۴ به نظر می‌رسد موضوع تماس آنان مربوط به ورود امریکایی مورد بحث می‌باشد.

جاجرود - اداره کل سوم ۴۷/۳/۱۸

سند شماره ۴

واکنش ساواک به انتشار «غرب‌زدگی»

تخت‌وسزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.واک

اخیرا جلال آل احمد کتابی به نام «غرب‌زدگی» نوشته و انتشار داده که طی آن مقامات عالی‌ه و مسوول کشور را آلت دست دول غربی و کمپانی‌های نفتی قلمداد و حتی در یک مورد صریحا به مقام شامخ سلطنت نیز اهانت و معظم‌له را به دروغ‌گویی متهم کرده است.

با توجه به این که منظور نامبرده از نوشتن این کتاب در مرحله نهایی بدبین ساختن مردم به اوضاع کشور و شورانیدن آنها بر علیه وضع موجود و برهم زدن امنیت داخلی کشور بوده، لذا عمل وی منطبق با قسمت اخیر ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی و همچنین مواد مربوط به اهانت به مقام شامخ سلطنت بوده و قابل تعقیب

زنده یاد جلال آل احمد زندگی پر فراز و فرودی داشت که در مجموع می‌توان آن را به دو بخش تقسیم کرد:

بخش نخست: دوران حقیقتجویی و بخش دوم دوران حقیقت‌یابی. جلال در دوره اول زندگی در پی کشف گوهر حقیقت به دکان‌های مختلف (از شریعت سنگلجی وهابی‌مآب تا کسروی بی‌دین و از حزب توده تا حزب زحمتکشان و ...) سرک می‌کشد اما با وقوع نهضت امام خمینی و کشتار مردم بی‌گناه در ۱۵ خرداد ۴۲ راه را می‌یابد و آرام‌آرام به آغوش مذهب بازمی‌گردد.

در این دوران به سفر حج می‌رود و از مکه نامه‌ای محبت‌آمیز برای امام می‌فرستد (سند شماره ۱) که مطالب مندرج در آن دغدغه‌های دینی او را بخوبی به نمایش می‌گذارد.

وی این ارتباط را در سالهای بعد نیز ادامه می‌دهد تا آنجا به گواهی اسناد ساواک در سال ۱۳۴۷ رساله امام «اینک در منزل جلال آل احمد موجود است و امکان دارد تا چند روز دیگر در بین دسته‌جات اپوزیسیون و مخالف دولت و بازاری‌ها توزیع گردد.» (سند شماره ۲)

وی در این دوران با آیت‌الله طالقانی نیز مرتبط می‌شود (سند شماره ۳) و کتاب «غرب‌زدگی» را منتشر می‌سازد که واکنش منفی و عصبی ساواک را به دنبال دارد (سند شماره ۴) و آنان را به کنترل شدید وی ناگزیر می‌سازد (سند شماره ۵) همچنین دستور جمع‌آوری آن کتاب، بخشی دیگر از واکنش‌های آن سازمان جهنمی را تشکیل می‌دهد (سند شماره ۶).

جلال در این سال‌ها به طور جدی به مخالفت با سانسور سخت و سنگینی می‌پردازد که از سوی رژیم اعمال می‌شود (سند شماره ۷) ... در ۱۸ شهریور ۱۳۴۸ ناگهان جلال از دنیا می‌رود. مردم که تجربه جهان‌پهلوان تختی را به‌تازگی پشت سر گذاشته‌اند طبیعی بودن مرگ‌هایی از این دست را باور ندارند و او را قربانی رژیم می‌خوانند (سند شماره ۸) و به همین دلیل با تشییع جنازه‌های باشکوه، مخالفت خود با دستگاه پهلوی و علاقه‌شان به آن فرزند فرزانه خویش را به نمایش می‌گذارند. (سند شماره ۹)



جزایی است. مراتب به عرض مقام مدیریت کل رسیده مقرر فرموده‌اند در این مورد اقدام مقتضی به عمل آید. علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید درباره تعقیب جزایی نامبرده اقدام و از نتیجه، این اداره را نیز مطلع نمایند.

ثابتی ۴۱/۸/۳
۴۱/۸/۵ - رئیس اداره سوم - دکتر فروزین

سند شماره ۵

ساواک و لزوم کنترل شدید جلال

نخست‌وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

تاریخ: ۴۴/۱۱/۱۶ شماره: ۳۱۲/۵۳۸۹۳
در باره: جلال‌الدین سادات آل احمد معروف به جلال آل احمد فرزند احمد

نامبرده در سنوات اخیر مسافرت‌هایی به اروپا و آمریکا و شوروی نموده و در آمریکا ضمن تماس با دانشجویان و عناصر جبهه ملی در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا شرکت و سخنرانی نموده و به گرداندگان این سازمان قول داده که از لحاظ قلمی با آنها همکاری نماید.

پس از مراجعت از شوروی که آخرین مسافرت او به خارج از ایران بوده با بقایای جامعه سوسیالیست‌ها تماس‌هایی گرفته و اخیراً جهت کمک به خلیل ملکی در مورد پرونده اتهامی موجود در دادرسی ارتش تلاش شدیدی را آغاز نموده و درصدد بوده که با تماس با سیدضیاءالدین طباطبایی از وی بخواهد تا از پیشگاه شاهنشاه آریامهر استدعای عفو ملکی را بنماید. ضمناً از خارج از کشور نیز از طرف امیر پیشداد گرداننده جامعه سوسیالیست‌ها در اروپا و مجید تهرانیان رئیس سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا به آدرس نامبرده و به نام او و همسرش بانو دکتر سیمین دانشور نامه‌ها و نشریاتی ارسال گردیده و از وی خواستار مداومت در همکاری گردیده‌اند.

از طرف دیگر، اطلاع رسیده حاکی است که نامبرده دو جلد کتاب تألیف نموده ولی به جهت داشتن مطالب مضره تا به حال توفیق در طبع آنها حاصل ننموده و درصدد است مخفیانه مبادرت به چاپ و توزیع کتاب‌های مزبور بنماید.

با توجه به مراتب بالا و در نظر گرفتن مطالب اطلاعیه شماره ۲۰/۱۵۹۴۴ الف - ۴۴/۷/۷ آن ساواک به نظر

می‌رسد که شخص موصوف اخیراً درصدد فعالیت‌های مخفیانه‌ای برآمده و ضمن تماس با دستجات مخالف در خارج از کشور در تدارک جمع‌آوری و متشکل کردن افرادی در ایران می‌باشد و با این ترتیب ایجاب می‌نماید که به منظور پی بردن به کیفیت و نحوه فعالیت نامبرده و همکارانش، مشارالیه تحت مراقبت شدید قرار گیرد. بدین منظور منابع مورد اعتماد و هدف جامعه سوسیالیست‌ها، کنترل مکالمات تلفنی و نیز کسانی که به منزلش ایاب و ذهاب و سایر طرق ممکنه که آن ساواک به مصلحت می‌دانند می‌توانند عوامل موثری در انجام این امر باشند لذا خواهشمند است دستور فرمایید در این زمینه اقدامات لازم و پیگیری، معمول و نتیجه را مرتباً به این اداره کل اعلام نمایند.

مدیر کل اداره سوم، مقدم

سند شماره ۶

مخالفت با سانسور

به: ۳۱۲ دو نسخه
موضوع: مذاکرات جلال آل احمد با اسماعیل پوروالی در زمینه سانسور چند کتاب.

جلال آل احمد، ضمن مذاکراتی به اسماعیل پوروالی اظهار داشت: آخر چرا این پهلبد مادر... برای این که به او احترام بگذارند یک مشت را گذاشته آنجا و حالا صاحبان قلم بروند پیش آنها و برای چاپ کتب، ورقه بگیرند. جدا آدم ناراحت می‌شود، یک مشت جوان، یک بنگاه، باز کرده‌اند به نام (جوانه یا جوانی) و پنج جلد کتاب چاپ کرده‌اند با ۲۰ هزار تومان سرمایه که این کتب متعلق به من - دکتر سمسار - دکتر ساعدی و صفریان و عده‌ای دیگر است، پدرسوخته‌ها سه جلد از این کتابها را سانسور کرده‌اند و اجازه انتشار نداده‌اند و کتاب دکتر ساعدی به نام (دندیل) را به علت منافی عفت گرفته‌اند. آخر یکی نیست بگوید مادر شما که از بالا تا پایین تان همه منافی عفت می‌کند، رادیو و سینما تان پر از کثافات است، چرا جلوی کتاب را می‌گیرید که یک عده جوان بیچاره را سرگردان کنید و سرمایه آنها را راکد بگذارید. اسماعیل پوروالی در پاسخ اظهار داشت: ما هم به نوبه خود مشغول فعالیت هستیم و شما بیشتر با مطبوعات همکاری نمایید.

نظریه رهبر عملیات - به نظر می‌رسد دکتر ساعدی مورد بحث از عناصر جامعه سوسیالیست‌ها می‌باشد.

سند شماره ۷

ساواک و لزوم جمع‌آوری کتاب غرب‌زدگی

به: ۳۲۴
موضوع: فروش کتاب غرب‌زدگی توسط کتابفروشی‌های بساطی

کتاب غرب‌زدگی به قلم جلال آل احمد که در چندی قبل چاپ و منتشر شده بود به علت داشتن مطالب خلاف مصلحت، از طرف مقامات مربوطه جمع‌آوری گردیده، ولی طبق اطلاع، مجدداً از این کتاب گاه‌ا [کذا در متن] در بساط کتابفروشان کنار خیابان‌ها دیده می‌شود که فروش آن به طور آزاد صورت می‌گیرد و گویا تعدادی از این کتاب توسط ناشر آن مخفی گردیده که هر چند وقت یکبار برای فروش عرضه می‌گردد.

نظریه منبع: چنانچه انتشار و پخش کتاب مذکور از طرف مقامات مسوول، غیرمجاز تشخیص داده شده است، می‌بایستی نسبت به جمع‌آوری آن، شدت عمل بیشتری اعمال گردد.

نظریه رهبر عملیات: ضروری است که از طرف شهربانی کل کشور دستور اکید به منظور جمع‌آوری کتاب مورد نظر به کلانتری‌ها داده شود.

دستور جمع‌آوری این کتاب به کلیه ساواک‌ها داده شده که ضمن تماس با کلانتری‌های محل در جمع‌آوری آن اقدام شد در نظریه اعلام بفرمایید که مجدداً به شهربانی نوشته شود که به کلانتری‌ها دستور اکید به منظور جمع‌آوری بدهند. ۴۵/۹/۲۰

سند شماره ۸

مرگ مشکوک

موضوع: شعار تسلیت مرحوم جلال آل احمد
شب ۴۸/۶/۲۲ در روی در ورودی ساختمان اصفهانی‌ها در کوی امیرآباد دانشجویان دانشگاه تهران شعار خطی به شرح زیر روی مقوایی نوشته و نصب نموده بودند.
درگذشت یا؟؟! یکی دیگر از آزادگان و پاسداران آزادی یعنی جلال آل احمد را تسلیت عرض می‌نماییم.
نظریه رهبر عملیات: نویسنده آن قبلاً مشخص نشده است و عین شعار مزبور به پیوست ایفاد می‌گردد....

آقای خواجه لولا به ساواک تهران بنویسید سریعاً ترتیبی اتخاذ کنند که عوامل این گونه اقدامات قبل از آن که بتوانند با شایعات بیهوده و کودکانه مشکلاتی ایجاد کنند، شناسایی و تنبیه شوند خودتان نسبت به

شناسایی عامل اقدام فوق، اقدام و نتیجه را اعلام نمایید.
۴۸/۶/۲۴

سند شماره ۹

تشییع جنازه باشکوه

تاریخ گزارش: ۴۸/۶/۲۲
موضوع: مراسم تشییع جنازه جلال آل احمد
ساعت ۹/۳۰ روز ۴۸/۶/۲۰ جنازه جلال آل احمد با حضور تعداد زیادی از دوستان وی و نویسندگان از مسجد پانچرا واقع در خیابان خیام تشییع گردید جنازه متوفی تا میدان اعدام سردست برده شد و از آنجا به آمبولانس منتقل گردید در داخل آمبولانس عباس عاقلی‌زاده، عبدالمجید گودرزی‌پور، مهرداد حسین شیردل و شخصی به نام بهرام از دوستان فروهر بودند. جنازه به این بابویه برده شد و پس از شستشو توسط آمبولانس به مسجد فیروزآبادی حمل و در صحن مسجد به خاک سپرده شد نماز میت توسط سیدمحمود طالقانی برگزار شد.

تعداد افراد شرکت‌کننده فوق‌العاده زیاد و قابل توجه بود؛ در موقعی که جنازه آل احمد تشییع می‌گردید یکی از افراد گفت: آل احمد چهل سال تمام در راه خدمت به خلق قلم زد و با افکاری سالم درگذشت و چند تن دیگر نیز مطالبی که بیشتر جنبه شعار مانند داشت، بیان نمودند.

مهرداد شیردل که یکی از کسانی بود که تابوت را گرفته بود خطاب به مردم اظهار داشت: شعار ما امروز فقط صلوات است و مردم را مرتب دعوت به فرستادن صلوات نمود و عباس عاقلی‌زاده خطاب به وی گفت: بسیار بجا این کار را کردید. این افراد که چنین شعارهایی را می‌دهند از مأموران سازمان امنیت هستند و بدین وسیله می‌خواهند بهانه‌ای به دست آورند که عده‌ای را دستگیر کنند و یا مبارزین را بشناسند....

تاج‌گل از طرف فریده فرجام، جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران - گروه فرهنگی خوارزمی - ثمین باغچه‌بان، امیرنصرت شریعت‌زاده آورده شده بود.
نظریه ۲۰ هـ ۲:

۱ - به نظر می‌رسد بهرام و سمندری مورد بحث به ترتیب بهرام نمازی و سعید سمندریان می‌باشند
۲ - تلویزیون ملی ایران در پایان بخش اخبار در ساعت ۲۰ روز پنجشنبه ۴۸/۶/۲۰ فیلم کوتاهی از مراسم تشییع جلال آل احمد نشان داده است.



سند شماره ۵

سند شماره ۶

سند شماره ۹

سند شماره ۷

سند شماره ۸



به کوشش

در این بخش به معرفی نسبتاً تفصیلی و تحلیلی سه کتاب پیرامون جلال آل احمد می‌پردازیم و سپس فهرست تعدادی از منابع و مآخذ مربوط به این موضوع معرفی می‌شود:

پیشخوان

انتشار «زمانه»

زمانه (شماره‌های ۶۷ و ۶۸ در یک مجلد) منتشر شد. در این مجلد که به موضوع «هویت» اختصاص دارد، از جمله می‌خوانیم: رویش از ریشه / گفتگو با کریم مجتهدی
هویت ایرانی در اعماق تاریخ / سید جلال‌الدین مدنی
دولت‌های مدرن و هویت ملی / علی بیگدلی
هست‌ها و بیدهای هویت ما / گفتگو با حسین کچویان
بحران هویت در جوانی و نوجوانی / سید ابوالفضل جعفری‌نژاد
توسعه و تمناهای هویتی / رشید جعفرپور
سهام هویت‌های محلی در بنای هویت ملی / فاطمه رستمی
خودی و غیرخودی در فرهنگ ایرانی / منصوره کریمی قمی
سید جمال‌الدین اسدآبادی، آینه هویت / میرحواس احمدزاده



جلال آل احمد به روایت اسناد ساواک



نوبت چاپ: اول، تهران، ناشر: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۷۹، قطع: وزیری، جلد شومیز / ۳۱۳ صفحه، مصور. کتاب حاضر از جمله کتب و منابعی است که اطلاعات جالب توجهی پیرامون زندگی و فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی جلال آل احمد در اختیار قرار می‌دهد. در این اثر، مهم‌ترین اسناد و داوری‌های ساواک پیرامون جلال ارائه شده است. کتاب در یک مقدمه سیزده صفحه‌ای شمایی کلی از زندگی و مرگ آل احمد ارائه می‌دهد و متن اصلی کتاب هم مشتمل بر اسنادی است که در ساواک پیرامون جلال گردآوری و نگهداری می‌شده است. اسناد مذکور نشان می‌دهد که جلال تقریباً همیشه تحت نظر مستقیم و غیرمستقیم ساواک بوده و مجموعه آثار و نوشته‌های او همراه با موضوعگیری‌های سیاسی و فرهنگی وی و نیز رفت و آمدهایش در مناطق مختلف و با افراد گوناگون از نظر ساواک دور نمی‌مانده است. اسناد به ترتیب زمانی تنظیم شده است و اولین سند به تاریخ ۳۰ مهر ۱۳۳۱ و آخرین آن در ۱۱ آذر ۱۳۴۸ تهیه شده است که در آن هنگام کمتر از سه ماه از تاریخ فوت جلال (۴۸/۶/۱۸) می‌گذشت. در لابه‌لای اسناد ارائه شده بویژه درباره قضاوت و آرای ساواک پیرامون آثار و نوشته‌های جلال آل احمد قبل و پس از انتشار نظرات جالب توجهی ارائه شده است. کتاب همچنین شامل یک فهرست اعلام و تعدادی تصاویر جالب توجه است.

در خدمت و خیانت روشنفکران



نویسنده: جلال آل احمد
نوبت چاپ: اول، تهران
ناشر: خوارزمی، ۱۳۵۷
قطع: رقعی، شومیز
تعداد صفحات: جلد اول ۲۱۷ ص. جلد دوم ۲۷۹ ص.
کتاب: «در خدمت و خیانت روشنفکران» سال‌ها پس از فوت نویسنده از سوی انتشارات خوارزمی چاپ و منتشر شد. این کتاب بویژه از آن جهت اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد که در عصر تقدیس روشنفکر و روشنفکری در ایران و بسیاری از نقاط جهان با نگرشی آسیب‌شناسانه، جریان روشنفکری ایرانی را از پیامدهای ابتدای تولد تا عصر خود، مورد بررسی و ارزیابی نقادانه قرار داده و نسبت به پیامدهای سوء تداوم این جریان عمدتاً انحراف‌آمیز که بندرت با جامعه ایران در پیوندی ولو نسبی بود، سخت هشدار داده است. تاکنون بیش از ۴۵ سال از تدوین این کتاب می‌گذرد و باید آن را در ردیف آثار تاریخی و اندیشه سیاسی مورد عنایت قرار داد. مطالعه این اثر می‌تواند جالب توجه و عبرت‌آموز باشد. بهترین سرفصل‌های جلد اول این کتاب عبارتند از: درآمد، روشنفکر چیست؟ کیست؟ پیدایش روشنفکران، تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران، زادگاه‌های روشنفکری، روشنفکران چینی و غرب، تصور نخبه حقیقی در علم‌الاجتماع و تاریخ. در جلد دوم این کتاب هم سرفصل‌های زیر به چشم می‌خورد: روشنفکران سنتی، روشنفکر ایرانی کجاست؟، نمونه‌های اخیر روشنفکری، روشنفکر و امروزه روز، گفتگو با یک روشنفکر می‌وس و حرف آخر دفتر.

از چشم برادر

نویسنده: شمس آل احمد
ناشر: کتاب سعدی
نوبت چاپ: اول، قم
قطع: وزیری / ۵۷۵ صفحه، مصور.

در شمار کامل‌ترین آثاری که تاکنون پیرامون زندگی جلال آل احمد منتشر شده است، «از چشم برادر» نوشته شمس آل احمد (برادر جلال) را می‌توان نام برد.



این اثر از آن منظر اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که نویسنده در قرابت خانوادگی و فکری با جلال بوده و با اشراف بیشتری اثر خود را تدوین کرده است. مطالعه این اثر برای کسانی که می‌خواهند پیرامون زندگی جلال آل احمد اطلاعات جالب توجه و بسنده‌ای کسب کنند، مفید است. کتاب شامل: پیش‌درآمد، بازده فصل (بخش) میسوط که متن اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد، و فهرست اعلام می‌باشد و در خلال صفحات آن نیز عکس‌ها و تصاویر جالب توجه گنجانده شده است. تصاویر کتاب نیز دارای یک فهرست راهنما می‌باشد. عناوین بخش‌های مختلف کتاب عبارتند از: تولد جلال، نشو و نما، سیر و سلوک، القاب، نویسندگی، پاتوق‌ها، مزار و وصیت.

فهرست اجمالی برخی از منابع مطالعاتی پیرامون زندگی، آثار و افکار جلال آل احمد

- ✓ رضا براهنی، سفر مصر و جلال آل احمد و فلسطین، تهران، نشر اول، ۱۳۶۳.
- ✓ شمس آل احمد، سیر و سلوک، تهران، برگ، ۱۳۶۹.
- ✓ مصطفی زمانی‌نیا، فرهنگ جلال، تهران، پاسارگاد، ۱۳۷۳.
- ✓ نامه‌های جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، تهران، بزرگمهر، ۱۳۶۷.
- ✓ عبدالعلی دستغیب، نقد آثار جلال آل احمد، تهران، ژرف، ۱۳۷۱.
- ✓ علی فیاض، آل احمد، استقلال روشنفکر، سوئد، بی‌نا، ۱۳۶۸.
- ✓ یادمان جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، تهران، گسترش هنر، ۱۳۶۸.
- ✓ یادنامه جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، تهران، شهاب ناقل، ۱۳۷۸.
- ✓ جلال آل احمد به روایت اسناد ساواک، چاپ اول، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹.
- ✓ نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل احمد، به کوشش مسعود جعفری، تهران، نیلوفر، ۱۳۸۳.
- ✓ محمدرضا کمالی بانیانی، تکاپو در یاس، شیراز، نوید شیراز، ۱۳۸۰.
- ✓ حسین قاضیان، جلال آل احمد و گذار از سنت به تجدد، تهران، کویر، ۱۳۸۶.
- ✓ شمس آل احمد، حدیث انقلاب، تهران، رواق، ۱۳۵۸.
- ✓ جلال آل احمد، خدمت و خیانت روشنفکران، تهران، بهروز، ۱۳۵۷.
- ✓ جلال آل احمد، ادب و هنر امروز ایران، تهران، میترا، ۱۳۷۳.
- ✓ جلال آل احمد، غربزدگی، تهران، فردوس، ۱۳۷۲.
- ✓ جلال آل احمد، یک چاه و دوچال و مثلاً شرح احوالات، تهران، رواق، ۱۳۶۶.
- ✓ شمس آل احمد، از چشم برادر، قم، سعدی، ۱۳۶۹.
- ✓ جلال آل احمد، خسی در میقات، تهران، رواق، ۱۳۴۶.
- ✓ جلال آل احمد، سفر آمریکا، تهران، سیامک، ۱۳۸۰.
- ✓ جلال آل احمد، چند نکته درباره خط و زبان فارسی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- ✓ خلیل ملکی، نیروی سوم، تهران، پیشرو، بی‌تا.
- ✓ بیست و پنج (۲۵) سال سانسور در ایران، تهران، طوفان، بی‌تا.
- ✓ یعقوب آژند، ادبیات نوین ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ✓ خاطرات سیاسی خلیل ملکی، تهران، انتشار، ۱۳۶۸.
- ✓ محمدباقر مومنی، ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، تهران، سپیده، ۱۳۵۷.
- ✓ یحیی آربن پور، از صبا تا نیما، ج ۳، تهران، زوار، ۱۳۷۴.
- ✓ یادنامه خلیل ملکی، تهران، انتشار، ۱۳۷۰.
- ✓ احسان نراقی، در خشت خام، تهران، جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹.
- ✓ مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۷.
- ✓ محمد استعلامی، ادبیات دوره بیداری، دانشگاه سپاهان، ۱۳۵۴.
- ✓ حسن عابدینی، صد سال داستان نویسی ایران، ج ۲، تهران، چشمه، ۱۳۷۷.
- ✓ جهاندار امیری، روشنفکری و سیاست، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.
- ✓ مصطفی میرسلیم، جریان‌شناسی فرهنگی، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۴.
- ✓ علی میرسیاسی، تاملی در مدرنیته ایرانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۸۴.
- ✓ نام‌آوران فرهنگ ایران، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۷.
- ✓ عبدالحسین سعیدیان، مشاهیر جهان، تهران، علم و زندگی، ۱۳۶۳.
- ✓ راهنمای کتاب، سال دوازدهم
- ✓ آینده، س ۶، ۱۳۵۹.
- ✓ آینده، س ۱۲، ۱۳۶۴.



منظر شاهدهی

در این شماره از میان انبوه مناسبت‌های مرداد ماه ۴ واقعه را برگزیده و مورد توجه قرار داده‌ایم.

اعلام حکومت نظامی در تهران

هر چند از چند ماه قبل از حمله متفقین به ایران دلایل و شواهدی وجود داشت که نشان می‌داد کشور دوران سختی را (بویژه از منظر سیاست خارجی) پشت سر می‌گذارد. با این احوال حمله نهایی ارتش‌های متجاوز انگلیس و شوروی در سوم شهریور ۱۳۲۰ به ایران، رجال و دولتمردان پهلوی را غافلگیر کرد و در مدت زمانی بسیار کوتاه بخش‌های مهمی از مناطق شمالی و جنوبی کشور به تصرف اشغالگران درآمد. خسارت مالی و جانی فراوانی به مردم وارد آمد. در پی حمله متفقین دولت رجبعلی منصور که در ۹ تیر ۱۳۱۹ بر سر کار آمده بود در روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ جای خود را به دولتی به ریاست محمدعلی فروغی داد تا با توجه به روابط و تجاری که در ارتباط با اشغالگران و بالاخص انگلیسیان داشت کنترل اوضاع را به دست بگیرد.

در چنین شرایطی، فروغی کابینه انتخابی خود را در روز پنجشنبه ۶ شهریور ۱۳۲۰ به جلسه فوق العاده مجلس

شورای ملی دوره ۱۲ معرفی کرده و رای اعتماد گرفت. از آنجا که شواهد و قرائن موجود نشان می‌داد که حمله متفقین به کشور بحرانی سیاسی - اجتماعی را دامنگیر حکومت خواهد کرد. در روز شنبه هشتم شهریور ۱۳۲۰ دولت طی اعلامیه‌ای در تهران اعلام حکومت نظامی کرد. طی روزهای آتی، تحولات سیاسی بسیار سریعی در کشور اتفاق افتاد و تحت فشار نیروهای متفقین و بویژه سیاستگذاران لندن، رضاشاه عزل شد و با کارگردانی محمدعلی فروغی نخست‌وزیر وقت، محمدرضا پهلوی در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ جایگزین پدر شد.

منابع:

جمشید ضرغام بروجنی، دولت‌های عصر مشروطیت، تهران، اداره کل قوانین مجلس شورای ملی، ۱۳۵۰، صص ۲۱۶-۲۲۸.
منصور بدخشان، ایران در شهریور ۱۳۲۰، تهران، انتشارات بابل، خرداد ۱۳۳۱، صص ۳-۵۹.



رضاخان پس از برکناری در تبعید

دکتر، الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، به کوشش باقر عاقلی، تهران، علمی، ۱۳۶۷، صص ۵۵-۱۴۰.
داود موید امینی، مجموعه از ۳ تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، بی‌جا، بی‌تا، بی‌تا، صص ۲-۱۲۵.

ربوده شدن امام موسی صدر

امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان در ۹ شهریور ۱۳۵۷ در خاک لیبی ناپدید شد و تاکنون هیچ‌گونه اثری از ایشان دیده نشده است. امام موسی صدر که به همراه شیخ محمد یعقوب و استاد عباس بدرالدین، بنا به دعوت معمر قذافی وارد لیبی شده بود، هنگامی که سوار بر اتومبیل‌های دولتی لیبی راهی ملاقات با قذافی بود، مفقود شد و این در حالی بود که دولت لیبی تلاش می‌کرد و انمود سازد که وی خاک لیبی را به قصد ایتالیا ترک کرده است، لکن تحقیقات گسترده بعدی نشان داد که او هیچگاه از لیبی خارج نشده است و اینک حدود ۳۰ سال از آن زمان سپری می‌شود.

سرعت در ردیف اساتید حوزه علمیه قم قرار گرفت. وی سپس در سال ۱۳۳۴ برای تکمیل تحصیلات راهی عتبات عالیات شد و در همان زمان به منظور دیدار با بستگان خود راهی لبنان شد که در این سفر، بویژه مراتب کمال و دانش و تدبیر او مورد توجه آیت‌الله سید عبدالحسین شرف‌الدین در لبنان قرار گرفت و از همین زمان برای رهبری آتی جامعه شیعیان شایسته تشخیص داده شد.

امام موسی صدر در سال ۱۳۳۷ به قم بازگشت و با همکاری برخی دیگر از طلاب و علما مجله مکتب اسلام را پایه‌ریزی کرد که در آذر ۳۷ نخستین شماره آن منتشر شد. ایشان همچنین موجبات تاسیس دبیرستانی ملی را با امتیاز وزارت فرهنگ در شهر قم فراهم آورد. در سال ۱۳۳۸ و بنا به وصیت و دعوت آیت‌الله شرف‌الدین برای رهبری شیعیان لبنان به آن کشور رفت و تأثیرات مثبت بسیار زیادی بر جای نهاد و موقعیت شیعیان را چنان ارتقا بخشید که تا آن زمان سابقه نداشت از جمله اقدامات ایشان در لبنان تاسیس جامعه زنان، پایه‌گذاری انجمن نیکوکاران، تشکیل مرکز تحقیقات اسلامی و ... است. از جمله

آیت‌الله امام موسی صدر فرزند آیت‌الله سیدصدرالدین صدر از فقها و مدارج عالیقدر شیعه در ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ در شهر قم متولد شد و همزمان با علوم حوزوی و دینی، دروس و تحصیلات مدرسه‌ای جدید را نیز در مدارس و دبیرستان‌های آن روزگار ادامه داده و درحالی که با بهره‌گیری از حوزه درس علمای بزرگ آن دوران در کسب علوم دینی و حوزوی به مدارج بسیار بالایی رسیده بود در دانشکده حقوق دانشگاه تهران نیز در رشته اقتصاد تحصیلاتش را ادامه داد و به



مهمترین اقدامات امام موسی صدر تاسیس مجلس اعلا شیعیان لبنان در سال ۱۳۴۶ با موافقت دولت و مجلس ملی لبنان بود که خود ایشان به رهبری آن برگزیده شد. صدر در طول سال‌ها حضور جدی و اثرگذار خود در لبنان بالاخص در دفاع از جنوب لبنان در برابر تجاوزات دائمی رژیم اسرائیل سخت فعال بود و تاسیس سازمان «حرکه المحرومین» و جنبش امل توسط ایشان (و با مشارکت شهید چمران) در همین راستا صورت گرفت. شجره طیبیه‌ای که وی در لبنان بنا نهاد، روز به روز گسترده می‌شود و عمق بیشتری در سطح منطقه و جهان می‌یابد.

منابع:

امام موسی صدر به روایت اسناد ساواک (۲ جلد) چاپ اول، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹

شهادت حاج مهدی عراقی



حاج مهدی عراقی از اعضای برجسته هیات‌های مؤتلفه اسلامی که عمری را در مبارزه بی‌امان با رژیم پهلوی سپری کرده بود، کمتر از ۸ ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ساعت هفت و پانزده دقیقه بامداد روز یکشنبه چهارم شهریور ۱۳۵۸ به همراه فرزندش حسام از سوی گروه منحط و منحرف فرقان هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید.

شهید حاج مهدی عراقی سال ۱۳۰۹ در محله پاچنار تهران متولد شد و در ۱۶ سالگی به عضویت شورای مرکزی فدائیان

اسلام درآمد و به مبارزه بر ضد حکومت پهلوی پرداخت. سال ۱۳۴۱ از پایه‌گذاران هیات‌های مؤتلفه اسلامی بود و در قیام ۱۵ خرداد ۴۲ نقش قابل توجهی برعهده داشت. در سال ۱۳۴۳ مدتی دستگیر و زندانی شد و در بهمن همان سال شاخه نظامی هیات‌های مؤتلفه اسلامی تحت هدایت و برنامه‌ریزی شهید عراقی و چند تن دیگر از دوستانش طرح ترور حسنعلی منصور را به مورد اجرا گذاشت. پس از آن شهید عراقی دستگیر و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد.

در سال ۱۳۵۵ از زندان آزاد شد و مبارزاتش را برضد رژیم پهلوی پی گرفت. پس از هجرت امام خمینی به پاریس، وی به فرانسه رفت و مسوولیت امور تدارکاتی اقامتگاه امام در نوفل‌لوشاتو را عهده‌دار شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی شهید عراقی در همان دوران کوتاه عمر با برکت خویش به عنوان سرپرست زندان قصر، عضویت در شورای مرکزی و رئیس هیات اجرایی بنیاد مستضعفان و مدیر امور مالی روزنامه کیهان خدمت کرد. شهید عراقی هنگام شهادت فقط ۴۸ سال سن داشت. پس از ترور او، حضرت امام خمینی درباره‌اش چنین فرمود:

مهدی عراقی یک نفر نبود، او به تنهایی ۲۰ نفر بود. حاج مهدی عراقی برای من، برادر و فرزند خوب و عزیز من بود. شهادت ایشان برای من بسیار سنگین بود... برای او مردن در رختخواب کوچک بود.

منابع:

ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، چاپ اول، ۱۳۷۰.
پیش‌کسوت انقلاب... چاپ اول، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸.

نخست وزیر جعفر شریف امامی

شعار آشتی ملی، بر منصب نخست وزیری تکیه زد تا بلکه کشتی طوفان‌زده حکومت پهلوی را به ساحل نجات هدایت کند.

قبل از او (در همان دوران نخست‌وزیری دکتر جمشید آموزگار) تحولات انقلابی مردم ایران پایه‌ها و بنیان رژیم پهلوی را سخت لرزانیده به سوی سقوط و نیستی سوق داده بود. آخرین فاجعه دوران نخست‌وزیری جمشید آموزگار که سقوط دولت او را سرعت بخشید، آتش‌سوزی (و در واقع آدم‌سوزی) مهیب سینما رکس آبادان در مرداد ۱۳۵۷ بود که طی آن حدود ۴۸۰ تن از مردم بیگناه زنده‌زنده در آتش سوختند.

شریف‌امامی نخست‌وزیر جدید با در پیش گرفتن سیاست دلجویی از روحانیت و



در حالی که فقط ۵ ماه و ۱۷ روز از عمر رژیم پهلوی باقی مانده بود، جعفر شریف‌امامی استاد اعظم لژهای ماسونی با

نیز حفظ و تکریم شعائر دینی و مذهبی، مبارزه با فساد، محاکمه جنایتکاران و گسترش آزادی‌های سیاسی و اجتماعی درصدد بود به قول خود آشتی ملی در کشور ایجاد کند. اما این سناریوی تقلبی شریف‌امامی خیلی زود و فقط ۱۲ روز پس از آغاز زمامداری او (در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷) رنگ باخت و با کشتار تظاهرکنندگان تهرانی در میدان ژاله (شهدا) رژیم متزلزل پهلوی را به سوی سقوط حتمی هدایت کرد.

شریف‌امامی حدود ۲ ماه و ۱۰ روز پس از آغاز نخست‌وزیری در ۱۶ آبان ۱۳۵۷ منصب نخست‌وزیری را به ارتشبد فرتوت، غلامرضا ازهاری سپرد و از ایران خارج شد.



به کوشش فرهاد قلی زاده

نام جلال، مقولات مختلفی را به ذهن متبادر می‌کند که از آن جمله می‌توان مفاهیمی همچون دموکراسی، آزادی و روشنفکری را نام برد. در این شماره کوشیده‌ایم طرح‌ها و کاریکاتورهایی متناسب با این موضوعات را از نشریه باباشمل در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ تقدیم نماییم: در طرح شماره ۱ می‌بینیم دولت که آزادی‌ها را با شدت محدود ساخته است. با حربه عوام‌فریبی سعی در تحمیل مردم دارد. کاریکاتور شماره ۲ غروب آزادی و تعطیل مطبوعات آزادیخواه را در عصر پهلوی به نمایش می‌گذارد. در طرح شماره ۳ نیز دو نفر به اصطلاح روشنفکر وابسته به رژیم را مشاهده می‌کنیم که از بیان مشکلات اقتصادی مردم توسط مطبوعات به تنگ آمده و تصمیم به جلای وطن گرفته‌اند. کاریکاتور شماره ۴ نشانگر این مطلب است که نفتکش‌های آمریکایی در برابر مجسمه آزادی، برای غارت منابع نفتی خلیج فارس به حرکت درآمده‌اند.

مردم دوستی

آقای غلامرضا امامی خاطره زیر را از جلال نقل می‌کند که خواندنی است:
[جلال] گفت: امروز از مجله روشنفکر آقایی تلفن زد و گفت اجازه دهید عکاس بیاید، عکس بردارد. شما خیلی فتوژنیک هستید. گفتم چرا من؟ هفته پیش رفته بودم بیمارستان نزد دوستم دکتر عبدالحسین شیخ، پزشک کودکان. گفت: جلال! سه روز پی در پی خانمی می‌آمد و می‌گفت: آقای دکتر، بچه‌هایم دل درد دارند شربت برایشان بدهید. دکتر شیخ (بار و باور همیشه جلال و سیمین) گفته بود: روز چهارم، شک کردم. پرستار را فرستادم که برود ببیند این مادر با این شربت‌ها چه می‌کند. پرستار گفته بود آقای دکتر، این خانم نزدیک ظهر بود که به خانه رسید. بچه‌ها را صدا زد و گفت بچه بیاید باز هم برایتان آبگوشت شیرین آورده‌ام. نان بریزید و بخورید. گفتم آقای لوشانی سردبیر روشنفکر «روشنفکر» از این بچه‌ها عکس بگیرید، عکس آنها را روی جلد مجله چاپ کنید. به من چه کار دارید؟
جمال جمیل جلال، غلامرضا امامی، ادب‌نامه شرق، ویژه جلال آل احمد، شهریور ۸۴ ص ۱۳



جا! جا!... غروب شد، برید تو لونه‌هاتون!...



تمام روزنامه‌ها از بدبختی و گرسنگی ملت می‌نویسند. اگر بیش از این باعث ملال خاطر بشوند، ما هم می‌رویم وطن جدیدمان آمریکا...

«نبش قبر کن»هایی مثل تو!

پس از درگذشت جلال، ایرج افشار در فراق او خاطره زیر را نقل می‌کند: نویسنده‌ی زندگی او بود. او با این لذت زندگی می‌کرد. در سفر، در خانه، در مدرسه، ... فکر و تخیل خود را به نقش‌سازی و هنرآفرینی مشغول می‌داشت. زندگی برای او دیدن بود، نوشتن بود. چند بار او را در سفرهای دور و دراز دیدم. همه جا، او را پویا و کنجکاو و بررسی کننده یافتیم. چند سال پیش ازین بر ساحل خلیج فارس در دیهه‌ی از بندر بوشهر به هم رسیدیم. با فرخ غفاری گشت و گذار می‌کرد. بامدادی که هنوز آفتاب نتابیده بود به او سر زدم. گرم نوشتنش دیدم. پرسیدم چه می‌کنی؟ گفت از آنچه امروز دیده‌ام یادداشت برمی‌دارم و زندگی مردم روزگار خودمان را درین دفتر «مخلد» می‌سازم. تا «نبش قبر کن»هایی مثل تو در قرن‌های بعد، از این «اباطیل» نان بخورند!
ایرج افشار، راهنمای کتاب، سال ۱۲، شماره ۸ - ۷ (مهر - آبان ۱۳۴۸)، ص ۳۳۳

سزای توهین به سید خدا!

آقای رضا سیدحسینی نقل می‌کند که: روزی داریوش آشوری به آل احمد بر سر کتاب غربزدگی حمله کرد و به او پرید. این جریان گذشت تا این که یک روز که دوستان در خانه من جمع بودند، اتفاق بامزه‌ای افتاد. آن روز آل احمد کمی زودتر آمده بود و بعد داریوش آشوری آمد که سرش را بسته بود و به خاطر زخم، آن را پانسمان کرده بود. آل احمد تا این صحنه را دید به آشوری گفت: رئیس چه شده است؟ آشوری جواب داد: «افتادم زمین و سرم خورد به جایی». بعد آل احمد گفت: این سزای کسی است که به سید خدا توهین کند!
ادب‌نامه روزنامه شرق، ویژه جلال آل احمد، شهریور ۸۴، ص ۶

گنجینه

کباب ما، کو؟

فرهاد رستمی

کافه را چنان دود گرفته که چشم، چشم را نمی‌بیند. سرمیز ما، ۵ نفر نشسته‌اند، یعنی نشستهایم با خودم می‌شویم ۵ نفر، نه ببخشید ۴ نفر، شاید هم همان ۵ نفر. کافه را چنان دود گرفته که آدم نمی‌فهمد خودش چند نفر است!

هوشنگ یکمترتبه مثل کسانی که بخواهد یک خبر مهمی را به اطلاع همگان برساند از جابرمی‌خیزد و طوری که انگار همگان را مخاطب قرار داده باشد با صدای تو دماغی و گرفته‌ای (که اصلاً تناسبی با فیگور اولیه‌ای که گرفته بود ندارد و با حرکاتی که شبیه رجز خواندن است) می‌خواند: میخانه کشف من نیست بیرون کباب ماکو؟

کامران که دهانش را زیر سبیل‌ها پنهان کرده و تا آن موقع یک کلمه حرف نزده بود سرش را از لای یقه پالتویش بیرون می‌آورد و با چشمانی گر گرفته می‌گوید: رفقا! شعر باید از توده‌ها بگوید، از خلق. از خلقی که حتی یک تکه پیاز ندارد با چلوکبابش بخورد! از خلقی که یک ذره کره ندارد بگذارد لای برنج! شعر باید از رنج بگوید. آن‌گاه چنان بر میزد می‌گوید که دستش درد می‌گیرد و غرولندکنان در حالی که به زمین و زمان بد و بیراه می‌گوید کافه را ترک می‌کند. فریدون که اخیراً با اسدالله و دربار به جوال رفته یک نخود آب‌نبات چیچی می‌اندازد بالا و سرش را تکان می‌دهد و چند بار می‌گوید: ما که هفت خاج‌مونو رفتیم. بالاخره جواد! این افتخار جامعه روشنفکری با چهره‌ای متفکر در حالی که حلقه‌های دود سیگار را با چیره‌دستی و مهارت تمام، پی‌درپی به هوا می‌فرستد، پس از آن که هفت هشت بار از چپ و راست، سبیل‌های زرد شده‌اش دود سیگار را نوازش می‌کند و گاهی کمی هم می‌کشد بعد از مکثی طولانی می‌گوید به گفته ویسلاوا شیمبورسکا: «خنده‌دار بودن شعر گفتن را به خنده‌دار بودن شعر نگفتن ترجیح می‌دهم». لحظه‌ای همه ساکت می‌شویم آن‌گاه بمب خنده می‌ترکد. کمی بعد ساکت که می‌شویم فریدون دارد شعری را به لهجه شیرازی زمزمه می‌کند:

ظالم نشو و عبرت تاریخ نشو

از بهر کباب دل من سیخ نشو
آخرش هم می‌گوید: «امان از رفیق بد و زغال خوب، امان» و بی‌نیاش را به دشواری بالا می‌کشد. این اوضاع آشنی را که می‌بینم بی‌اختیار یاد شعری بسیار فاخر و وزین می‌افتم
دل‌م می‌خواد کف بکنم، مثل پودر لباسشویی
باد بکنم، گنده بشم، مدام برم تو رختشویی

سایت «ایام ۲۹»

نویسندگان ایام ۲۹ (ویژه بهائیت)، پرونده‌های حرف‌چینی شده و PDF مطالب آن شماره را در این پایگاه قرار داده و به شیوات وارد پاسخ می‌دهند:

www.ayam29.com